

و اگر سیادت باشد فاشده نگویم که در این حدیث احوال و احیاناً دل برین
آنکه امر علی بصائر اعیان است و درین سخن بسیار است که تمام
که در میان دل و جگر یک چیز است و این است که میان نفس و روح واقع است و
دل را نامها بسیار است و الی این است اینها درین قلب سخن است که درین
و نیست از حدیث و نیست از حدیث و نیست از حدیث و نیست از حدیث
و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث
افراد است و در هر یک است که مشغول باشد و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث
شکری و خفی دارد و نیز در شرح آنکه شرک جلی دارد پس آنکه دل در ده دارد و اگر
است و اگر دل در ده دارد و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث
طریقت است و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث و این سخن از حدیث
که تعلق قوت دارند و طریقت تعلق بر این دارند و آن قناعت است یعنی
هر چه را که بر سر قناعت باشد و این کلام تعلیم است یعنی هر چه را که بر سر
خود بسیار و بر حاد و روح اهراف و نیاید و چنانچه در حدیث است که در حدیث
لین قناعت و التلب لمن طعم و بعضی میگویند طریق نیایم دل را یکسو کرد که
الاراه حقیقت متعلق با روح چنانچه نصف میگوید و این حقیقت
الجان سرفیه است و درود جان و دل هر دو در نهایت
یعنی که حقیقت را در حدیث و سرفیه و سرفیه هر که از این سخن است
که شسته باشد و در این حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
و در حدیث است از آن با معنی و هر یک از این حدیث که در حدیث و در حدیث
و این حدیث اما قطع و این حدیث از حدیث و این حدیث از حدیث و این حدیث از حدیث
درین راه از حدیث و در حدیث از حدیث و در حدیث از حدیث و در حدیث از حدیث
شاید این مقام شود که اصل حدیث و این حدیث است که خودی در حدیث و
از حدیث و این حدیث از حدیث و این حدیث از حدیث و این حدیث از حدیث و این حدیث از حدیث

س

ق

ق

ق

و آن من یک بود این معانی از ظاهر تا از باطن بدو من نفس خود را
 که شالی که در شش بر نیاید هیچ حالی و اگر در مقام ملکوتی که شالی
 بکثر متنازع و روزه کن و اگر در مقام جبروتی که شالی ترک حر و حر و
 فکر خیال و دل بکن و اگر در مقام لاهوتی که شالی ترک حر و حر و
 کن که نفس در شش است و اوقات خود را تقسیم در این پنج
 ساعتی از روز و شب خارج نکند و در هر چهار ساعت که از آن احوال
 شیطانی در هر نفس در هر چه حاصل نکند و در هر احوال است و است
 هر یک نفس که در روز از فکر که راسته کائنات خارج فکر در عالم مجرد باقی
 صفات نفسی شهر و تصاویر این صفات دل به طاعت که در
 این ترک بکن صفات نفسی که این شهر است و از آن واجب حال صفات
 و شغلی با شش در هر احوال که این نماز و روزه و شب و روز و غیر این است
 که صفات دل است و شوق در این صفات روح است و صفات
 روح در خود و شوق است که در نماز که در این صفات لطیفی
 ترقی روحی عالم علوی و عالم شایان معنوی هم صفات روح است
 و در این خف و خرق است و نهایت معشوق که کمالی روح با معبود با
 راز و کای محبوس با روح که در صفات نفسی که بکند که کثرت
 صفات و احوال است معیون و ذلک او با صفات نفسی و با صفات
 که طالب از راه مولود و یا اندر در صفات این طایفه از ریاضت که این
 نفس است بر امید بهشت و نعيم ان که دنیا و عقبی بر طالب است و است
 و در هر یک صفات روح که در صورت مقبول حق در دنیا پذیرد
 و حق در دل این اوصاف بر او باید و روح محرم شود انگاه مقبول
 که در این صفات صفات صفات بر آن باید و یکی به قدر امکان معنی
 روح اسکان آنچه بتواند در این صفات احوال معین در این روز و وقت است

شمار و چون این اختلاف که مشهور بنات و منافیت حاصل کند پس
 بین که عروسی و صیحه و مجال نماید فصل چهارم در بیان جوف و عبادت طایف
 و باطنی و توفیق و وسواس است شروع کرد و وصفی از حریفان و صوفی گفت که
 جوف این کوچه بود و صوفی سفت و صوفی که سواد الحوین گفت و مرا که
 که صحبت حضرت رسالت بنده خواست که طایفات خود را بر این راه قرار داد
 کند و چون ایشان را که باکی منکر گفت تا محسوس حق شریک اند و محسوس الی و باطنی
 و محسوس المنظرین در صورت حضرت عم سنج نام بنام از آنکه قناری سنج
 است حکام نه بدید و این قناری است با و سخن قناری که انفس است و باطن
 بود و این باطن است و باطن هم باطن با بشارت یعقوب شریک در و ام
 طهارت است که شب و روز و در و سخن در سخن که در و سخن
 صورت باید که در و اوقات بر احوال نفس خود مطلع باشد که امر و کلام
 کند و کلام طاعت از من صادر شد است تا هر که است و تحصیل این کوچه
 و به بیان باطنی سخن این کار کند و بود طایف طایف از اینجا است طایف
 باطنی که از حجاب است و در آن طایف در جنت و عفت که به طایف
 غسول و وضو و عدم قلوب و قیام الی از این که یک کعبه جناحه که در جنت و حق
 و حسن و جود و باطن و عجب و یا از یک این جمله مسلک است و حاصل
 عقیقات است که در جناحه و وضع و عفت و قناری و توکل و رضا
 و صبر و شکر و صدق و اخلاف و بعد از طایف باید که از اینجا عبادت
 کند که حکم شرعی است جناحه گفت که جوف و وقت از نماز و وقت بگذرد
 قناری و جماعت و شریک و طایف از نماز است که در جوف و باطنی
 و خود را در این حال مردم سازد و در جوف باطنی که در جناحه و در
 است لا صوفی الا محسوس القلب و محسوس که گفت است لعن الله جسد
 قناری و این لعن الله لیسو له قلب و محسوس و محسوس محسوس و محسوس

طایف و باطنی

قوله

و صفات

قوله

و در

و نه در این عالم است که نه فانی هم یکی تر باشد و بعضی
 بعضی این برین گفته اند که مراد از قول خلیفه تعالی است و اگر کما
 الکعبین ادله جماعت است و اکثر برین است که مراد از نماز جماعت
 است و در نماز که مردی شود جماعت ثواب و کثرت است و در وقت
 تا بوقت منتظر باشی بگو تا بفکر و محض باشی یعنی بعد از نماز
 محض در استقامت نماز آید باشی چنانچه در کتاب گفته آورده است محض
 است که چون معصی و معصیت از او نبرد که در دهر در این وقت است
 و محض است استقامت بر این نماز آید محض در نماز است و چون در وقت
 بگو که مشغول شود بعد از این آن بگو که مشغول که در وقت و در وقت
 فی الله این سخن بگو که لا اله الا الله و لا اله الا الله در وقت و در وقت
 ایام غالب کتابی تعالی بر زبان دارد چنانچه کتب و شیت و
 نقش و در مقام و غیر آن پس با جا و ساکنان باید که از هر وقت که در
 حضور باشی خلایق بفرموده جان بر حال مشغول در چنانچه که در هر جا
 که باشی بگو که هر حال خلایق را شکر میکنی پس باید که در سر و علائق در
 فکر و در عبادت و بدعت هر چه شاکر باشی تا هر چه که در قال الله
 پس شکر هم لازم بر اینهم و مراد از سر و علائق دوام است یعنی هر وقت
 در دل خود هیچ چیز را جا نده زبیر این شیء عظیم است چنانچه در
 تا عشق و محبت در دل که هر چه را جا نده و در فراق بیک در دل جای
 در هر دو حق را جای در دل در وقت تا نیاید هر چه عز از الله معبود
 عز از الله است از حجت و زن شعری یعنی که شیطان در دل تو و سوس
 انگیز حواجر باید که در هر شیء عظیم در وی است در کوشش و علائق
 کند باید عرفان از آن خبر باشد و چگونه خبر باشد که خیر و خیر و
 الله علیه و آله و سلم که منقول است از حدیث است که اگر تو با قلبی خیر

که از اعراض که انکشاف و این صفت بر یکتا شدت است بعد از آنکه حواس
 بر هم شود جز آنکه گفتند حواس محسوسات حروف خود در بند حروفی که در
 این بابی میخیزد یعنی حواس محسوسات از مواضع منتهیه نگار و این حواس
 حواس از انبیا که منشاء افعال در طبیعت میباشند اند و حواس محسوسات
 و بصیرت و ذوق و طعم است و اینها حواس محسوسات نامیده میشوند
 آنکه حقیقت طاعت را سلطنت بر هر چه حضرت حق را که است یعنی
 بعد محسوسات محسوسات بر هر یک تو میثاق است آن شود که بر این طاعت
 طاعت را از حضرت ذوالجلال بر هر یک و حضرت رسالت یا از
 آنکه الهی کلام یا مومن فاذا ما تولا استعوا و پس از هر یک هر چند
 تفاوت تفاوت و حروف میگویند که از این مواضع حروف میخیزد که گفتند
 و تفاوت الهی حروفی که در آن میباشند اما تفاوتی که با این حروف
 سبحان الله یا محمد که حضرت معصومه علیها السلام و میفرمایند یا است
 رب محمد که خلق محمد را پس در هر یک از این حروف تفاوت قرآن است
 است که تنبیه شد که آن نام کلام شریف یا محسوسات است حجابی که در
 قرآن از حروف که با تو حق تعالی سخن گوید و حروف در بی مثال و تفاوت
 و این تفاوت در حروف مع الله طایفه از این طریق التبع مع الله
 المتطابق مع الحروف بدو قرآن کلام الله است و آن کلام قدیم
 است که قایم است بر ذات حق تعالی از این اصوات و حروف و تفاوت
 کلام خدا را اصوات و حروف نیست و این اصوات و حروف را کلام الله مجازا
 میگویند و از آنکه کلام الهی حجابی بر آن صورت سبعی و غیره در آن قرآن
 قرآن کلام است شوق قرابت و حق این سخن را بعضی نماز را با تقوی
 و الهی و کتب که بر ویست بخشد و الله اعلم و الله اعلم و الله اعلم
 حروفی که در کلام خداست و حروف و متفرد کتاب الهی که تنبیه میباشند

قرآن

قرآن

قرآن

قرآن

قرآن

قرآن

[illegible]

انگاه شاید بعضی این برداشت را از حد اجابت و علم انبیا تا آن
 گویند فارغ نشود و در این بین هر دو نشو و نما یکی که مشاهده قبول نیست
 معاینه تکلیف و نیز یکی از مشایخ سلوک این را با انبیا که سالک است
 بفرمانش نشاندند تا خطای خود را در آنکه گفتند نیابند و بتدقیق را به
 نین که هر یک از این دو راه در صورت عمل و اصلاح از مکرک نظر بر
 حاصل میشود و چنانچه رسول الله علیه السلام فرمود الناس کلام حق الا
 العالمون و العالمون کلام عظمی الله العالمون و العالمون کلام حق
 الا المخلصون و المخلصون علی خطر عظیم پس نظیر بر و شد علم
 عجب را از بشکند و مقام ولایت در سلسله و از خوف و خطر بیرون جرات
 و الا ان اولیاء الله شیخ نه لایق که باشد حق را در و صادق باشد اما اینجا
 میشود که شیخ از مری که کتاب ممکن شناسد جو انبیا الهی یعنی حضرت
 که طالب صادق را بدین کتاب که در آنکه در جواب دیگر انبیا است که در
 اصل فطرات نوریک از او از شیخ بروج او مکر که در آنکه بجز در علم است
 با و کمال است و لایق در با و جانب او مدعی رفتن در این سلسله
 دائمی در عشق زیبا است و شافی عاشقی از خود برده است و یکی جایز و
 نه بد اعتقاد فاطمه و علم هم کافی نیست که عمل و اخلاص هم باید حرم
 آنکه او هم تا به شیخی باشد که طاعت او و سلسله مصطفی هم برسد زیرا که
 سلسله را خاصیت است که اگر این سلسله بختا بدان نیز سر میزند پس
 سر نیزین مظهری در جنانکه گفتند اگر خواجه کیلوت را که از این سلسله
 آن که بهر که پیش شیخ شیخ و این کیلوت عبارت از است که حبس کند
 عوامی ظاهر را تا آگاه شود و حسن قلب و با هم حبس ظاهر را تا اثر
 تمام است که از و حسن قلب فتح میشود یعنی مراد از حبس حبس ظاهر
 آن نیست که محلی که که در آن حبس در نظر این سلسله است

چنینه افق اگر سالها برین طرفی بگذرد که از آن حواسی بکار در دنیا
و بکار حواسی قلبی نشاند و بشود از جهت آنکه در خلوت است و خلوت است حواس
که بر آن احوالش بدیدند که از آن حواسی کار و بکار در دنیا و حواسی قلب
حکایتی که بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
رسالتی بکار و خلوت را دوست میدارند تا آنکه در دنیا و حواسی قلب
حکایتی که بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
هم میفهمند و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
و جماعت و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
فکر میباشند و آنکه در دنیا و حواسی قلب
آنکه در دنیا و حواسی قلب
باید جماعت و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
جان هم در دنیا و حواسی قلب
که از غلبه شوق و از غلبه شوق و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
قوت باطن او و محبت ظاهر که در دنیا و حواسی قلب
نزدیک تمام آدم که در دنیا و حواسی قلب
و از سه نداشتن و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
تمام داند و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب
و بدین خصوصیت و بکار و بکار در دنیا و حواسی قلب

بدینها بهر خورده گفتند اینکم خورده بدو رسد و بسیار ستوده اند و
 مقصود در روایت است که جمیع موجودات را بطریق از و منور کرد و گفته
 اند که یکبار طعام خورده بعد از غلبه که بیکدیگر گفته اند که لطیف خورده
 سیر بخورده که سیر می بیند و نباشد و بسیار اندک هم بخورده که تا باین
 که در طرز عبادت باز نماند جواب هم که گفته اند که از اینم که در طرز
 در خواب خورده و گفته اند که عجب محبت با حق آفرینند و در خواب
 کباب باشد از یک طالب صادق بهر صورت و بخوشی بخورد خواب
 کند که او را راحت بخورد و حال دوست حرام است و آنرا که عشق حق
 باشد بکمال رسید خواب آید اگر در این صحن چو بی عالم از دیده آید
 حریف و صانع که در دل با دیگران بنده و تو بیغ از بیغی و از بیغی
 در یک نام آید و طالب مطلق از غفلت از مجلس اولیست غرض
 تنگ گشت کلام احاطه کنیز و غیبت و لغو و بیانیت و اخبار
 مفروضات این راه اندر یکت الکت باید که در مجلسی هیچ کس نماند و در
 مجلسی هر چه شد و هر چه بیند نیست و منت حریف بکلی احقر را باید
 که او را به احتیاج بیارست چنانچه آنکه عاشق سر نیست میگوید و در
 خلوت گذرد و باغشام چاشت خوف کوی دوست بیل بهیلا چاشت
 فردای قبله ای و بنو محراب مراد و محرابان که می توان قبله سیر از آن
 بنو سگله باید که شب و روز هر فکر حق مشغول شود و زیاده هر چه شد
 اینها بعضی مقام ذکر است در حکایت سحرایی سحرایی شنیده
 باشی که هر یک از آن کس غافل شدند در عالم ندارد و ادب حق
 در حوائف نماند تا آنکه در مع کمره هم رسید ای عزیز اگر تو بگویم که از اینم باشد
 که بی لب چه حال دارد و در کس که گویند مع تا غلام و سدر کارش بفضل حق
 با غلام چنانکه حضرت خاتم الانبیا علیه السلام فرمود که در خواب خواب میگوید

خوشتر بود و اینها نیز در سبکو خواجهان علیهم السلام و الفخران علیهم السلام
 که چون در نیم شرف ایشان رسید و شتاب نگار بخدمت ایشان حاضر شد
 و روی بر زمین تا لبهم فرو کرد و گاه آنکذا را که در دم باز فرمود مستقبل
 بنشین نشستم از روی که سوره بقره بخوان خواندم باز فرمود که بایست
 باز در دو بگویم بعد خرد آب تا در روی و سویی بجانم کرد و دست
 من بگرفت و گفت بیا که تا بخوانم رسانیم و معراجی هر دست مبارک
 خود گرفت و بر سرش نهاد و می ماند و گاه چهار تکبیر و تکبیر خاصه عطا
 کرد آنگاه گفت بنشین نشستم فرو کرد که در خواند و ما پیوسته کشیدند
 بجا بود است ای روزی شب بر و مستقبل ای بی زاریار سوره اخلاص بخوان
 حرفی که خواندند که دم بخدمت اندم فرو نظر افکند چون بسوی
 ایشان نظر کردیم گفت جی جی کفم عرش عظیم فرو کرد که در روی تو
 کن نظر کردیم فرو کرد یکباری جی جی کفم تخت المیزان باز فرو کرد که
 اخلاص و کذبا را بخوان بخوانم فرو و باز بایست دیدم فرو در جی جی
 کفم تا حجاب عظیم فرو کرد چشم فرو بینوش پوشیدم فرو و باز
 کن باز کردم هر دو نماز گشت دست طاعتی و گفت اکنون جی جی
 کفم زده نهاده عالم را یک نیم جی جی کن این بکفم فرو کرد کبر و زکات و عظیم
 از یک از جایگاه کمال هر یکش از زمین و نهایت حق باید بگردید
 کمال شایسته این باب روی نماید چنانچه خواهم حافظ هر روز در میفرماید
 چنانکه کمالی را بنظر گویا کند آیا بود که گویند جی جی کفم و از جی جی
 حاصل شود در دل صفایش یک جا کشاید کار ایشان این را که
 بیشتر مشکل بلکه محال می نماید اما چون بهایت حق و پروردگار این نوع
 خلوت حاصل کنی در دل خود جان صفای و شایسته می که همه عقدا
 یکبارگی مضی شود باید که نظر جیب و راست یکی تا در شغل یا در یک چشم

خور و زار و باری حق بیسته دارد تا نفس تو زبون که در محراب تو
 کند و در جنت خورشید بلب بلب چون باران در صفت نادر که کشته از
 در جنت سالک محراب تو که خورشید از دنیا و آخرت بصفت ای جان پاک
 ای جان پاک که آن نورانی و شکستنی نفس است مطهر شود زیر یک صفت
 نفسی که خلق شود با سیلاب دنیا و مراد از آنکه کشته شود و از آن
 است که آن مطالب تمام باد شامی است و بعضی بیرون و بعضی درون
 و یکی بیرون و یکی درون که از هر دو چیزی شود و به بقا و صفت
 میگرد و در آن دنیا با شوق محبوب تو ایستاده چاک باشد چنانکه گفت
 بیت عربی که چون رخ نماید ز حسن خورشید عقل از تو باید اگر بود
 بر معینت حاصل کنی از داد و طعمه فی انفسکم ان لا تبصرون
 خجل و از غایبیت سالکها در یک مقصود بچنان کردیم و در صفت در خانه
 و ما که در جهات کردیم و هرگاه که حسن انوار را بی چشمه کنی بر این اثر
 چنانکه شوی زیر یک لیل عالم دیوانگی است و چون سالک طریقه صحبت
 در کام و نیز در ساعت انوار و با کون معاینه کند چنانچه مصنف میگوید
 نور یک ساعت از مقدار خطره نماید و نیز نور ای نور او را و غیره چون یک
 بخلیت حق بکار و اگر در فکر چندان علی حق بود که در بعضی در وقت تصور
 حاصلی و ناخوشی و معی هر افره نورانی و نورانی بود و کامی و کامی
 زرد و غیره آن در نظرش آید و در آن حال شرب لاله مال بنوشد چنانکه
 نور در آن حالتی مقامش نور باشد و چنانکه آب و گل و خور باشد در
 نفسی که در آن سالک طریقه خلوت بکمالیت دست خرد و انوارانی
 پیدا کرد و در مثال جامع و شمع پس که انوار علوی بدید این که کتب حق در
 و نیز هر یک بعد از آن که مشاهده شود بعد بر مثال آفتاب معاینه کند
 بعد از آن انوار بر مثال چرخ یا بی غبار که در بعضی کتب در آن است

در
 در

نور

نور

صورت

که دانستند و بدو ای ای را در سر نهادند و چون بر زمین چوشت و رفتی
شدند و سبب چو فتوبان نشد و بی حال و حال خود گفتند و فرمود که کتابی
حق و راستوان چهار هزار افسوسی که باها را داشت که چند کتاب که
بود باز با بر بعضی شربت و در آن سر کشید و نگاشت و پیش من نهادند
و من از بی خود و زانی خود خود که با یقینی باید شست آن چهار و بی کتاب
بلکه که دانسته بود علم بیکبار که نیست و چون سوم گشت با بر بعضی
شربت چند رنگ گذشت و بود که در این راه بروی که گشتان که مقامی بر
تراز فقر نیست چنانچه مصنفی که بر مقام و رتبه بی علم است و
حق و باطل را در منزل امر است و در آن که در هر یک از حضرت ائمه است
چنانچه فصلی است از شیخ سعدی علیه السلام که گوید در راه دل هر که را و یقینی
که مشکلی نیست و فاشی غنی و بی غنی که اگر شیفه این راهی باید که با
صدقه و قمار و غیره از هر صدف باید و درین شود و هیچ عاشق و مکتوبی
در آن که بود بعضی عاشق و صدف و صدف از یک درین راه خطر که در آن است و آن
بیت کسی که سر می یازد که با ای بند و الا و الا این کوچه عشقت نشد
خانه خدا را که در آن سق بر و درین صفت یکی با خدا و آن خدا که در آن
با خلق که کسی را بر مراد خود ندارد و بلکه جزو امر بر مراد خلق دارد که شروع از بود
باشد از غرضی آنکه اگر طالب خواهد که درین راه و این پس او را درین راه از یقینی
و یقینی باید چنانکه گوید و در آن فقر را می دست شکوه یقینی باید و این را
نور و در آن هر که از یقینی است که در آن راه باشد و حال حاضر خود
را جمع دارد و در این شایده باشد و درین امید خود باز در راه و در آن
حاصل درین راه می آید حق لم یکن الیقین زاده و به تحصیل و آنکه
حاصل درین راه و درین راه که گشتند و یقینی را تو شست آن را به دست خود
که درین راه به یقین حضرت الیقین در آن خود به دست از این راه

محبوب

زان یکبار که دست و بخت و دل بیکدیگر پیوست اما در این وقت
 جهانست نه بای که مرد مسخری در آید و جهان باید شدن آن
 نواز بای که جهان باز میت جان ده و باز آید اگر سودای این
 تجارت داری جهان دره و در آید و اگر نه ازین خیال جهان از آید
 هر جهان جهانان ده و اگر نه از تو بیست نام اجل و ممتنع و غافل
 اخراج نکویان تا که اگر کو بی که خواهم قدم در نه که بتوانی
 کو که نتوانم برون بهشتی که نتوانی قدم بشم بروم و ندانم سخن
 طاهر انکس که باز جهان و نه راه یغوا که موصوفت و صفات
 حیوانی او شکم بروم است و از این سخن چه خبر است مگر جان
 طاهر که جان بالحق تواند بود جهان که از ایمان راه فقر است و در
 راه خود نیست خوف که است صفتا به حضرت رسالت یا در هر
 اندک و فقرات یکوف حضرت که است فقر یا نیست که آن در
 که در خود نیست و اگر بر نفی خود اشیات که در سوس است از
 که بدان که است نه که این طایفه درین بیت بیان ایمان حقیقت
 است و در هت بیست که بیتان خوف غالب الی آخر بیان ایمان
 شریعت باشد و بعضی در این حدیث عمل دارند و آن سخن میفایند
 قول شاید خوف غالب بقی جایزه میاد هر دو باید بود و راه که
 حضرت رسالت یا فرموده اند ایمان بین الخوف و الرجاء
 که در حق آنکه بیست که در حدیث در وصف است که موجب العباد
 امر حق است و آن ایمان شریعت است جنانچه علامه گفته اند فصل
 بیست در بیان ایمان بدانکه هر که که فارغ شده صنف رحمة الله علیه
 بخود و تعزیر شروع کنی در بیان معرفت و ایمان مقصد و منشاء
 این چهار علم فایزیت و سخن در معرفت چون معرفت الکیونیه

به نیت ابرم زور باده بکنند و چنانکه کمال معرفت حاصل نشود که بگویند
قلب و ذرات شام حق است چنانکه روح که در حق تعالی است سوی
دار و عیال عالم بدلت که چیست معرفت من گفتن بیایم غرض
شد که معرفت من بجهت قلب است که در روی ظاهر و در ذات
یکی بلیس پدید که نهایت معرفت چیست گفت بودند تا مطلب یعنی
بعینت چنان غالب کرد که غیر روی در نظرش نیاید چنانکه بگویند
جواب داد و فرمود که در کوی و محکوف بود و هر چیزی را که می دید بوسه
میداد که شخصی بر سید که بلیس بدست میداد که یا غیر او به محبت
دارد که چون این سخن سوزی کرد بجهت باز سو کند غلظت که گفت
تا در کوی او کشتم مقیم من ندیدم در میان کوی او و در کوی او
اگر او را بوسه خاک اگر بر سر کشم بلیس بوسه که بر سر کشم بلیس بوسه
جهل او بستم خود را بستم او بستم نیست در هر دو جهان برون
ز در وقت قیام با سوزن و تقوی تا نباشد شارب معرفت را
بنوشی ز در عباد نیست که با خال او باشد و این نوع عبادت محبت
فرقیست و اخلاص نیست که جمیع اقوال و افعال بر کوی حق متکبر
به حق تعالی نفس و هوای خود و تقوی نزد این طایفه نیست که بجهت
باشد از اسوای او و نزد شرع بر عین از فضل و شهادت است و تقوی
کیف و طاعت محبوب و حقیقت که آن الله یحب المتقین تو را کسی
کو معرفت بلکه در حاصل به مقام قرب حق را کشت و اصل اتصال
و وصال از انیت که افق طاعت کند از غیر حق و اخلاص وصال نیست
که بند بجهت شام حق کند که با او زبیر بود و چون بجهت
از دل دور که در حق و انوار بر دل او بشود گویند نزد واصل کشت
بعد از این به حسب شام بدو وصال یافت کرد و تا آنکه با حق انی

و بسط و مقامات دیگر که بلندند حاصل این عمل و ازین اتصال اتصال
ذاتی نیست که میان دو جسم واقع شود که این جسم حق بجهان و حق
ملک مقدر را قطع عایشان از غیر حق و اتصال ایشان بجهان است و حق
حکمی که آدم را بجهت جلوه جمال عرفان خود میداد که دانند و قادر
را تفکر در خود باید که که مشق خلایق را بر سر نه داد و اولی قیاس باید تفکر
کرد در خود که خاکم را بجهت صوم که و جانی در حدیث قدوسی است
خبر است طینه آدم از بعضی طبایع و از ادب بعضی لطیف بود
و کتب صبح حق مقلد هزار سال بود در نور آدم علیه السلام در جهان
آب و کل لوح که مشرق بشیر و بیستم حق تعلیم در مرتبه اول
هزار سال بعد از آنکه خورشید را که دید که آنجا که کعبه تعبیه فرمود
از یکا رسم بادشاهان مجاز نیست چون عمارت فرمایند خردنگار
تعیین کنند خانه خود در کمال است کنند و لکن چون کار بدست
رسد که کعبه آنجا قرار نهد و چهل چشم و خدم را دور کنند و آن
جاء کعبه خود را است کنند و بر سر کعبه طلسم سازند از تصرف
اغیار و محفوظ ماند زبیا و شاه حکیم که بطرف عیال از جانی
ذلیل چنین کوی جلایع را که در اندیشه که گفت قریب از کوی بلک کوی
بقدرت و وجودی که بلک در صورت و بعضی زنی ذات پاک
از دیده خاک چنین صورتها که عیال زبیا و عیال و بعضی تر و عیال
سر و مید کرد اند و در قالب جلالت در میدان از خواب عدم بیدار
شود و نوک و پاهای نوک کرد از آنرا و بنفخ روح در کون در جهان را بعضی
حق بجهان و تعلق این قالب شکلی با کوی کونا کون راست و مهیا
کرد این که از بعضی قالب بعضی از یکا شد و بعضی از یکا و بعضی
عارفان و بعضی عاشقان و بعضی سالکان جنین این را بداند

بعد از آنکه در آن عشق در آن قالب به نیست مرده افتاده بود
 چون شمع از کاشن و حالش در دماغ ایشان رسانید و قطرات
 آب حیات در خاک سرشکشان از دهنش کشید آنرا روح نغمه
 باز این عاشقان را نویی باطن داد که بدان نور مشایده بجای
 معشوق کشید و قوی بر او در جهان او قامت نماید جهان معشوق
 گفت تو را بصورت دادیم باینکه پسند مکر را داد قوت ما نشیند
 پس سالک را باید برای نور حق شوق دیگر را حفظ نکند و بجز
 منظرها، شری نظر نیندازد حق سبحانه و تعالی باینکه هر کس که
 طور یاره بآید و بچاره آید حقیر بی استعانت از بی تو اندک نور
 را مشاهده کند و زبان را داد گویند که توید و دوستی داد و انانی
 که جوید به زبان شایه و کوی و بزرگ مشغول شود کسی محرم دایر
 خود است لبش بفریاد محبوب نجیب اما این را بهشتی در حق
 که در دل در طلب مشایده باشد و بیک دل غمزه آینه است پس
 بیکه تر محبوب بیند باینه قرار و آرام بگیرد تا که بزم بهر حد المعرف
 همه اعضاء قمار او را در قول و کرد دست کراچی و پاواه روانی داد
 هر یک محله پاواه یعنی دست و پا و کوشی و هر شی و جدا اعضاء بلای آن
 ترا داد و اینک در این عباد و تشو مشغول گیتی آنکه باری مشغول کرد
 حکایت اند که روزی حضرت رسالت پناه انگشتری پوشیده
 بود در وقت وضو آن انگشتری به جرح کردن گرفت جبرئیل علیه السلام
 رسید و این نیت او را محسوس خلقنا کم عتای المبعث جائی
 که با انبیا این محاسب باشد دیگر آن قیاسی که نه که باشد و از اجواز
 خاکیم آخر خاک دیدیم بجهان داد و چراغ غماک کردیم و جنانچه در
 کلام کریم خود می بینیم و منما خلقنا صبر و فیها و نعید هم

آورده اند که بعضی اصحاب حضرت عیسی که در سفر در راه می رفتند بار و خنک
و در کشتی می افتادند شب و روز در میان دریا می ماندند و چون بعضی مردم
استقرار میکردند ایشان بدین آیت جواب میدادند هیچ نفری از ما که
در بند سلطان بگذرد و برین راه سفر و در راه شهر و دیو و کوفت است
حبابی که از آب آید بر رفته شود باز بنمای آب اندوهی و غمناکی و تیر
از خشک بکشد و جواب خنک و سیم شود باز خنک و چون داده او دست از
چال و مشاید شود پس چرا کسی در این راه بگذرد از چال و دامن و حیوانات
و در میان این راه حافظ گفته اند که در این جهان غارت که بجا نرسد
دوست و رفیق و عشق و پیغمبر و تسلیم و کف تو در دین کوی جوی و شادی
خفازه شوی و از کوی حاصل در راه و بعد و چون بعضی غایت حق
عزیز حضرت جلال علی را شناسی از غار فان شوی و راه است حاصل
که در این راه عشق و محبت و کرم که فارغ شده صوفی از بیان معرفت
شروع کرد در بیان عشق و محبت بی وصف و محبت الله و محبت حق و محبت
عشق از دل و کفایت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
عشق خواست که خیمه کنت که در این راه بعضی از این راه خواست که کشتار
و کفایت بر عالم باشد در سعادت می که در این راه جبر داشت بر کشید عالم تا
برانده و جود عدم می که از این عشق شورانگیز و شورانگیز و شورانگیز و شورانگیز
تاگاه عشق بر این راه کمال برده از روی کشتار آری که سوز این عشق فریاد
نیروی از این شان متعلق است که در این راه غایت کشتی بی که کشتار
کمال از غایت غیرت و محبت که در این راه محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
که در این راه محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت و محبت
طاهر و پاک و دست و محبت از این در این راه و در این راه و در این راه

عشق

شکر و شیر و حور و قوس و لذت قمارخانه است و غلاب و در شام و وقت
 نصیب و لطافت عاشقانه است چنانکه گفت آن افعی جسته لا فی صفا
 حور و لایق و لا غسل و آن بهشت در در و عشق است پس ای عزیز
 اکثر مردم متضرع و ذاری هست مر داشت بهشت بهر اید و از دروغ نمی
 بایند دروغ که حالت اغلال و سلاسل یار و مهر و مف و بدین افعی عاشقا
 محض و طایفه عارفان و بعضی گفته اند که عشق است که هر چه در
 دل این محراب بسوزد بحدی که صورت معشوق را هم محو کند چنانچه
 که درین سوزنی بود آتش لیلی آن گفت من خود لیلی ام و سر حبیب لیلی
 بهر بدن لیلی گفت که من ام لیلی محبوب تو گفت اگر تو بی لیلی محض
 کهستم پس ای عزیز صاحب این در در را بجز مشاهد معشوق در این
 نیست است بهم با جان درین عالم باید نه تنها تا آن طهر نشو در این
 جرد عشق ابرو مصاحب شود از اوراق مقام اعلی علیه السلام روح
 را با و الفت پیدا شود و از حرف طریق فرصت یافت چنانچه از یکی
 رونندگان میگوید ایات هر که را در عشق بازی در انداخته باشد تا آن
 حد جان و شمع و عشق از او خفته و آن دل را بکنه های وصل و عشق
 مجور از این دو عالم دیدگان برده خنده نیم رازی که اگر از این
 معلوم شده هر غم بد در دو عالم بهر او انداخته هر که گفت غنایت
 نه که در افتاد هم از آن روز افتاد قال الله عز وجل سعد بن سعد بن
 امة الجویس و کفر بنی صیه او بیوانه و جود او کشید و روزی که
 ظهور نمود بر چند نفر که ملایک بعد قول محبت که شود ظاهر بصورت
 بدون صورت شود عاشق خضر و صفت یعنی چون حضرت عیسی
 صراحت قدیم خود محبت ادم و ایمان خواسته بود انکه بصورت
 ظاهر ایشان محبت تعلق کرد که در وجود این و آن صورت یافت

اوست که آنگاه بر حق جمال خود بر ایشان انداخت و ایشان را این جمال
خود ساخت و قول محبت در دل امت و عشق در جان تمام آید
او چون زلف جهان شیخ الاسلام خواست درگاه باری خود را بر عبد
انضام نماید بود است که حق تعالی خواست که وضع خود ظاهر کند عالم را
آفریند پس خواست که خود را ظاهر کند آدم را آفرید این است که آدم و حوا
سر بر سر و او سرستایان زوجه فرستاد عالم را چنانست و در
نبوت که او مردی که صوفی است باز آنگاه بر او آینه بفرستاد و در سینه
آن الله خلق آدم علی صورته ای خلق بنابر علی ظهور جمال و فرق
در محبت بر حسب و فرق دل و جانیت و چون محبت و عشق باز
را فزانی در دل و جان نهاده اند بعد از آن واسطه این حق تعالی
در حق و سیر احوال است و تفاوت شوق و تفاوت محبت است و تفاوت
محبتی این حق تعالی در دوزخ و در بهشت الهی را در نظر لطیفه
گفته اند و خواست که در بهشت و دوزخ کلامش گوش خود را بر این
این بیت بیان صریح ثانی است که گفت تمام را تا بهای آن خرد و هو چشم
را از روی در بهشت و گوش را از روی شریف است بکار از سر
تا قدم جلا اعفاء مشتاق لقا اند و چنانچه در محبت اگر گفت و بعد
موسو علیا لایزال استیاق تمام مریدان را نظر لطیف و چون در کمال
را از دیات طلب مرویت برای یکس که هم او معنی با ستر از جلال خود
قول که از سر تا قدم این جمله مشتاق و بسوی دوست خود که گشت عشق
بسوی عزیز گوش و در طلب ثابت با بسوی بی راه طلب و در حقیقت
چگونه در حدیث آورده است من طلب شیخا جده و جده فعل آدم در بهشت
یا که او را که باغی شده و صف از جان محبت و عشق شروع کرد و در جان
خود معشوق اولی که باغی شود از ناد معشوق و نیاید با دوا و در حقیقت

آری حق باشد که در این محبت با وجودی که می یابید شریف با شوکر روز
 حضرت رسالت پناه را شغل برگاه اله بود که فی حق عایشه آمد حضرت
 برسد آن است قالت انا عایشه قالت بنت بصری فقال من البصری
 قالت مصاحب محمد بن بصری عایشه ورجعت فرم آن
 مقام قریب جنین مقام نیست چنانچه حضرت فرمود علی مع الله و
 لا یصعق فیہ ملک عقیق ولا نبی ثم سئل فی مراد از یاد مصنف
 از یاد و اطمینان محبت است یا محبت که یاد حق قرار گیرد و از
 ماسو و الله قرار گیرد چنانچه گفته اند قصه و الهی الله ذاتی بخار و
 الهی بلای الهی مقام الوحدت لم یکنوا فی الغیب الا بشق الی نفس
 قبل عنا بشق الی نفس و لا یغنی الی عقیق فی الزمان اندر زمان چنان
 جمالش می شود که در فرم مقام الشیء یعرف فاشیء هو اول جنات
 مستغرق اند که زبان شان نمی فهم نیست چنانچه نقل است از رسول
 محمد الله علیه گفت من بانظر الی عالی سوی الی است که محض میگوید
 و خلق من بعد الذی که با ما میگوید که کل یسأل من خود غیرت میکند
 اما ذکر دیگر صورت املات ظاهر است جو خود محرم بودم در علم او
 و ظاهر هم کسی را محرم او قول تو یی عاشق بظاهر در حقیقت تو یی
 معشوق در باطن حقیقت معشوق بر زبان هر زبان را از خود هیچ
 خود گوید و در دم هر کس سخن خود را زبان خود شنود هر کس
 بر زبان حسن خود بر نظر عرف کند و آنچه بر زبان و جو خود را بر
 شعور خود جلوه دهد چنانچه صاحب المعانی از این حال خبر میدهد
 لیکن اگر چون متفق که هر دو در بیرون چون گشت ظاهر این علم عیا
 آمد و ای ظاهر یک تو عاشق و معشوق باطنی و مطلوب را که
 دید طلب کار آمد و آری آنچه چون عشق آید و یی معشوقی در

آینه عاشق در آینه خود است تا در عین جمال خود کند بازگشت
آنرا و بی از آینه عاشق در آینه معشوق در آمد با او اسما و صفات
خود در بند هر چند که در هر یک مشهور است و بی خودی و بی صورت
عاشق بر آینه خود گشت حیا نه مصنف تمام الله علیه و آله
قول نهادن خود بی بند آنرا را بشود عاشق بر آینه خود نگاه دارد
عشق هر چند که خود را در آینه خود دیدن خواست که در آینه نیز جمال
معشوقی خود بیند چون در عین عاشق بر آینه صورت خود
در نظر آمد و گفت و انت ام انا هذا العین عاشقا عاشقا
من اثبات اشین پس عاشق صورت خود گشت و در بین بچشم
فکانه خفت بر بختی خود است افتخار عاشق کسی نیست در بر جهان
تو خوش باشی خود میگوید و خود میفرد از او و خواهرانه ساخته
اند و محبوب در آینه محب در بر محظرو و بی دیگر نماید و هر دم
دیگر بر آینه زیاده صورت بچشم آینه دیگر میشود چنانکه گشت همان در هر
آینه دیگر گشت و نماید جمال او هر دم که بر آینه صورت خود که نماید
لذت حاصل در هر بر آینه که زیاده یاد معشوقی شروع کرد در زیاده
و بقیه زیاده است از معشوق حاصل شود که بقیه از خود و بقیه باقی
و در بقیه باقی زیاده است و آنرا در جلوی بقیه زیاده است و بقیه اند
بقا و بقیه باقی است یعنی چون در هر ممکنات فنا تصور کنی عین فنا
است و در اصطلاح این طایفه اند که محو شدن صورت ظاهری و در بقیه
دایم بقا تصور کردن این بقا است نه بقا صورت ظاهری با عین
بقا و با عین باقی به صورت ظاهری باطنی عمل کرده اند و در دنیا
قبل از آن صورتی از خود فانی شوند باطل و بر آینه که نگاه
خود در عین خود باشد که نقطه شهاب از بقا در کلام تو نیز در بقیه

که این بند و موئی است که در حجاب است و اگر کسی در تصور بماند
 ز حق این بقایند که این نوعی است از انوار و این نوعی است
 یکدیگر و از عنایات محو شود و آنگاه اثر ندارد و چون این مصیبت خود
 چندین بار در سوره برسد از نور خود و نور از طرفی ندیم
 که گفت شو غریبی منی قلبی و غنبتی که غنبتی و غنبتی که غنبتی
 چیست که از نور این راه از این معنی خبر میدهند و این نوعی است
 در این نوعی و این نوعی و این نوعی و این نوعی و این نوعی و این نوعی
 قائم کرد و معنی غایت که در معنی است و این نوعی است
 پس حق چیست و اگر حق است حق کی بود و در نور و این نوعی است
 نام کرده بقا و صفاتی را که در این نوعی است و این نوعی است
 نفسانی و غنایات از نور یکسو کند و در صورت باوصاف حمید
 شود و بعضی محققان میگویند که خدا و بقا و این نوعی است
 بنوعی که از این باطل و این نوعی است و این نوعی است
 باقی که در این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 برین از صورت و این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 موقت که از اولیای این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 اولیای این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 از صورت و این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 نوعی از این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 گفته شد و این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 با این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 با این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است
 که عاشق را در این نوعی است و این نوعی است و این نوعی است

تعیین نمودار

لغز است نه حقیقی بشو محرم از مکر و کینه بر نفس خود و
 کبر که کوی دوست و نسی ای غریبا طم که در عقل دانا بود در تو باشد
 بکنند وین در اشنا نشوی چنانکه قابل مکر و قور و جبر و خوس عقل
 ما بر در معلوم شود اگر گمانیم نسی ای غریبا کوش کیم سوزنا جانت
 ندی این شراب بخشیدیم که در بحر رحمت خود بخور در از ان دست
 جوید و چنانکه بر یک سوی این معنی اشارت میکند بر یک دوتا ای
 بر ستر پوشد پیش از بند قیامت که دان بکما بکیر و سحر
 این تار و خروش میگوید بشوق و بی لاف در از میان سوزم بسیاریم
 زین دم ازین دم تا زیم ای دل که کیم کیم کیم کیم کیم کیم کیم
 درین وادی خوش بخور افتادند و در فرست تا بنویسند و با آن
 نشوند و بکمال این را از قیام و صول و فرود آمدن خلوص و مکر
 و طاق و صول و از این فصل شخصی العارفین و امر و سیرا و طاق
 و حکم و کمال درین و کار و بود و باطل و سقیم و از این سقیم
 فصل و بعد از این کلام متوفی بود و چیزهای که موصوفین
 بود حضرت مصنف بعد از این خوب و بد خوب درین کتب و سقیم
 که قیام طایفه سالکان که از هر طایفه از خود باشند که بداند و سقیم
 و عازر و قطع کند و از این سقیم قدیم است کافی مریدان و درین
 و از سقیم سقیم و بعد از این سقیم که در کار و سقیم این باز کار
 همین قدیم پسند است زیرا که الفاظ اگر قلب و ازین از روی الفاظ
 اما از روی سقیم جان کثیر این کس که سعادت ابدی دارد و از این
 قدیم کافیت چنانکه فاضل شریک و کوی است که در سقیم سعادت
 کس است و از کفار سعادت سقیم است طایفه از این کلام این
 درین جای که وقت و سقیم و سقیم و سقیم و سقیم که این الفاظ

شاید اینست برای معنی کلام رحمن و رحیم که می شناسد حضرت است
فَاِنَّ اللهَ تَوَكَّلْ عَلَی الْقَائِمِ مَا حَصَرْتَهُ وَرَحْمَةُ الرَّحْمَنِ كَلِمَةٌ
ازین بالاتر باشد که فرج از اصل خبر دارد شود و از خواب غفلت بیدار
شود الهی این کبریا بر منزه است تا بنا بر آن سال خود شعله یافد و بیدار
خار و مراد او بر آورد و در شصت و پنجم و مقصود کن و در شصت و شصت
و مقصود کن و فرزند و فرزندان در نظر رافت او منتظران و توکل
و با استقلال قوت مستقر دارد و در شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
بنده و جویای مشهور با درافتن و طالبان بهمان و حق تعالی این
کم کرد این نظم آن سه چشم عقل خاک قدمت روی بعضی و چهار
از خیل خدمت و فیاض این ملک است فطرت معصوم و جانی خواب
که هسته اگر چه خاملا ازین کسی دروید و بفضل حق سبحی آنکه برانده
و عایت جو کبریا معصوم شد و ختم از آن رو کرد نام بر و عاقبت الهی
بصن انبیاء و اولیاء و روح و بحیض اصیاء و افضیاء خود شریف در عالم
حق و بهزیب و در خاطر ای غم این و آن میامیزد و با جمیع عشاق
بر انگیزد و در خلقه کبریا و آن نری و این عطیه از درگاه سینه آنجی
نیست چنانچه آن سالک صاحب طریقت و آن مست جام حقیقت
و اولاد عبد الرحمن جامی میفریاد جامی یارب برانیم زیرمان
شود و ای دهم بگری و عرفان چه شود و پس کسی که از کرم مسلمان
کردی که کبری در کاف مسلمان چه شود و عاقبت نام و نام و نام

الحمد لله رب العالمین و بسم الله الرحمن الرحیم نستعین
 محمد و آله و صفی علیهم السلام فی هذه المباحث و فی هذا العلم و فی هذا
 و معنی و کلام که در باب اول بر شهرت باجابت دعوت و شرف
 قال الحق علی الله علیه و سلم دعوت الغریب مستجابة و صلوات
 فرادین و تحیات بی پایان بر رسول مقبول مفرق نبیاء و رسول عباد
 احسن نبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که سرور مجاهدان و
 سر فرمایان و رحمت عالمیان و شفیع مذنبان بود و او فرمود ان الله
 یبذل غنما و یبعث الذی ینزل فی قلبه فلول الغریب و یدعی حوائج
 اشارت فرمود و یغریب خود زوایا بایست الحق از مکرم و مکرم
 و جمعیت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و کلمه تحلیف و تحامیم
 از زمین بکن است و لهذا یقال الکعبة یأینة و منبج ایاان و کلمت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم عبرتین اشارت فرمود الیها
 یائی و ملکیت یأینة قال النبی صلی الله علیه و سلم کنت فی
 القصر یتیم و فی القصر یتیم و فی درختنا غریب بود و
 شهباز و وحشی انداخته اند و مکان و قرب حضرت رحمان بود و
 میگردید که پستان وصال شیطانی بود تا که صید شد دام اجسام
 شد و لشیعیان آمد فریاد بر او و در یالیت رب محمد و خلق
 محمد ای کاشکی برورد که از محمد و محمد را موجود نکردی
 و در حبس خانه ادنیانه فرستادی که طاقت کربت غریب و وقت
 رفت نزارم فرمایان حضرت در رسید و ابراهیم الی الله رحمت
 للعالمین و انک لا تعد علی الی صریح مستقیم ای محمد ص
 مانوک و شکستگی مکن و خاطر عزیز خود را با نیک بستن مکن
 مانوک ای جوفی نه فرستاده ایم که از خود و صبر و ای بکشت

طریث

در دنیا
قال الحق صریح

نزدیک تریم بتوانی کردن تو قال الله تعالى و نحن اقرب اليه
 الوری قال الله عز وجل و علم حكما علی الله تعالى و
 انا اقرب اليك منه بلك ترا حمت ما لایان کرد اندر ایم و
 بر لبی هدایت جانیان فرستاده ایم تا مشق فرمایند و ضعفه که
 از ما بر صبر و از دین اصلی خود دور افتاد اند و دلها ما بشکاف
 از آتش گرفت سوخته و جگرهای ایشان از حرقت کربت بخت
 و در بهار ایشان از غیرها سوخته بودی قدیم ایشان را غایتی
 و از ایشان غایتی حق الیقین باز گوی و سرکشگان کوی غربت
 و بایه رفگان منزل حیرت را دستگیری کنی دوری جنت
 سر زار تر از این ندامت و وجود شریف تو عالمیان را و همانا از
 خود دارد و بر اصحاب کرام و آل عظام او اید میگویند یک
 عقوبت بجا نرود که ظلمت است و کمال ندیده هر حکمتی می بیند
 و خود یک غم برداش میسر باند و آتش غربت شعله مانع جانی
 می آید و غریبی جدی است که غریبان دانند و جانی غم
 ایست که دور افتادگان و سوختگان شناسند و در حکایت شب
 بچران که باز در اندکست و کرب کی که هر سوری ستار و بشمارد غم
 شب فراغ که دانند که تا صبح جنت است و کرب کی که بزرگان عشق
 صبرند است و در غربت که حکمت بهم باشد چون شام شود غم
 بر غم باشد و در غم جنت و غم نصیب نیست و این را غم
 را غم نیست و غم نیست و یارب مدی بهیج کس غم نیست و غم
 زیرا که غم غم شادمان که باشد و بارها بنده خود و آن عیشها
 یاد او هم کلین جان مرصفت یا رب کاندان کلان بود
 غم روح پس از نفوس نیز در صحرای لامکان بر و از یکدیگر دور

گهستان وصال فتاد سحر و اما صید قند دام اجسام گشت
 در نهانی پرده و فغص من شکست و از روی بدوشتی
 شد نظرای غماز که در دل من افتاد وین جسد است که
 در غم سرم بنهاد وید تو خرد انصاف بد لبیل کار جان مشتاق
 لب گشتاد رخت جزد پدید در فغصی آتش احادیث نبوی قول
 اعظم مصطفی که در پای غربت غریبان و وحشت حبس محبوسان
 فرمود ازای شعله بر دل فخر نهاده و آن شکیب قطع عیان دنیا
 و توجه سیه رخت خلاق گشت و انصاف معانی این احادیث
 خاشاک خبر حق از صحرای دل این بدلت سوخته تا بر نقشی
 الله در دل غایت نقش حلال الله بونیت مرعاشه انما را که
 نقش بر لب تو نیست در ضمیر بعد از تو جمع نقش افکار و دلیله
 ای عزیز من خط که از یاد حق و از شوق و محبت حق بر دارم که
 بجز سپارم و بجز قرار دارم بجز نفس تا تو بخاطر من کسی نکوشد و دلم
 مثل تو نیست در جهان تا از تو مر کبلم و معنی که دو تا اندی این
 فراقت که باز گشتم از تو بر پهلوی که دارم بکلام وقت و بیک تقویت
 لبی دل از خالق بر دارم و بی مخلوق که در در نهی نیست
 یقین و از سنگ سخت خطی که در کس این کند که دل از انار خونی
 بر دارم مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد هم نشانی و غمزدگی
 و شادی و بیجی که از یاد مطلق نبود آن نشاط اندوه و آن خورج
 و خاوی نام و آن بیجی که بنیاد فردی که یاد مطلق نیست حق
 مباد که از آن خطی اندم خوراسم که از این خجسته شرب محبت حرام
 بکلام دوستان و معتقدات خود بر سرم و شعور از آتش و لب محبت
 حق بر دل ایشان افروزم چند معانی که در بر احادیث بد لب

در غم سرم بنهاد
 وین جسد است که

در غم سرم بنهاد وین جسد است که
 در غم سرم بنهاد وین جسد است که

[illegible]

ممکن

29

محمد رفیع جعفری صاحب تالار و دیار

روایات مشرق

چون بخت درخت نشین بدلم کل چه فرزند چه پوتار و جو و کاین پدر
خانه چند بی چو و چرا سفر کنی چون کنی بیار و قال البی علی الله چه
و علی سافر و قال الله اذا و حق نی یمنی مغلبه فرمود علی السلام
که سفر کنید بی پدر بی کتاب چون بجای توقف کند کند شود و راه
طه و استن و طای خود سازد و از نیم باز غافل و از اشتغال و از کمال
سیر بود خود را از آن فرود مجروح که خاف تو نیز در دنیا راه کنی و دنیا
را سستی و غایبی خود و مسان و از سیر بازماند و در دنیا بی است برگرد
دار آخرت ابل غنیمت خانه نگر چند برینجا و لذت اشتغال و احوال و سوسه
فرمود مجروح و قال البی علی الله علیه و سلم بنده و سابق المفسر و حق
یعنی بشناید در سیر که سابق شدید که سانی از غیر حق خالی فرمود
مجروح گفته اند هر سبک بی غیرم جای انگار است و هر کس در سیر
با اشتیاق اهل وطن خود شدت سفر و مشقت خطر اختیار کنند اند
ترا بعل و طری خود بوند و از خنک راه این گردد تو نیز شدت تحمل
و مشقت محال گفت بعضی ائمه با ثبات حدیث نبوی و قول و فعل و عقل
صلی الله علیه و سلم فرمود ما ندیدیم که کار کنی قال البی علی الله و اقلوا
انفسکم بسیر و فی الحیاة و الدنیا و الاخرات پس اختیار کن بهشت
و فرزند از سیر اراکم و در آن مگر بجه و با عقل ازین بهشت بگو و در سیر
تو در آن مگر بی بر خنق و از این هم موره کنی از خود و طمع
طریق و در زندان راه جانم و ووشیار بود و با سانی متاع خود کند
و شب و روز هر اسان و ترسلان با نند و یکسان غافل شود
تو نیز جانم و ووشیار باشی و با سانی دل خود بکن و در عبادت
پاس افاسی که کنی گناهای شیطانی در نیاید و طمع ایمان و معرفت
نیاید و در عبادت پاس و افاسی خلاف عینیت فرمود کنی از

هم قطعه از این خلقات را شب روی کف و از شب بانه از آن
 راه نجات یابد و زود بخیر برسد و نیز شب روی کف و از شب
 بانه از خوف راه ایمن کردی و بمقتضی خود بر می قال آن
 اسد علیه السلام من خاف ادم و من ادم بلغ الجنة و یقول من
 برسد شب روی کف هر که شب روی کف کند برسد بخیر و قطعه الله
 و آیه الله فیام اللیل قال رسول الله و من نفس من اصحاب
 القبور و این حدیثی قطعه عطفی علیه السلام من نوا قبل ان یقول
 رسول الله علیه السلام باقی حدیثی است که در آنست که هر که شب روی
 و انکار نفسی خود را از مرگان یعنی مرده و از جوی و جوی و جوی
 و یوقی دنیا نبود و یا چسبی حسرتی و حقیقی نباشد و نیز خود
 را از مرگان بشمارد و از مرگ دنیا و جوی و طبع و توقع و از حسرت
 و حقد دل خود را پاک داند و دل در پیش نیست به بدی و بدی
 طبع از مرگ سارنده و جز تو ندانم تو از مرگ و مرده را هیچ مخلوقی
 احتیاجی و اعتقادی نبود تو نیز خود را مرده انکار و هیچ او را
 روی کار و مرده را بدینا هیچ اختیاری و کاری و تصرف نبود تو
 نیز اختیار خود را از میان بردار و کاری را از بدی کار خود بسیار
 تو کاری خود بد و بسیار خوشی استی از مرگ مرده بعد از حقیقت
 غمات مجاهدات و سکرات حوت و کاشفات مغایات مرده و حق
 کردایی نیز غمات مجاهدات و سکرات و باخات بحسب تألیفات
 مغایات بر روی مرده را چون حواس ظاهر معطل و بسته شود
 عالم غیب بدست کشاید تو نیز حواسی ظاهر بر باطلت به غایت اسرار
 خوب بر تو کشاید و ذلیب به بد چشم بند و کوی بند که بر بدی
 حشرها را بخشد با این حدیثی تر قیامت بدست کوی و این حدیثی

حق و

دینا موله با وحشت و کراهیت و از آبناء حقیق که بیات و از
 حکم و فریب اولیایان و ترسان بود و برینست و زخارف و غزل
 دنیا فریضه و مغرور و مسرور نشود و اوقات غریب خود که هرگاه
 غم است در طلب و خوف نکند که مقدار غم و سر و دل بر دست
 بسبب آنکه دل را ضعف نکند در دل برین برین غم و غم و غم
 مهند و غم و غم است که در غم و غم است غم و غم است
 قریب بود و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 جسد و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 نیک و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 که در جسد و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 که در غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 الغنی یسین المؤمنین یعنی غنیان و مؤمنان است از آنکه
 مشاهدات محبوب و محبوب و غم و غم و غم و غم
 درین حدیث قواید بسیار است و غم و غم و غم و غم
 بر و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 دنیا خوشان بار است و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 و در دنیا و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 لا یفرح ان الله لا یحب الفرحین یعنی دنیا جایی نیست
 و فرحت است در دنیا و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 قریب ما دور و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 که غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم
 غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

و بر مکرر بی باخ و خوری و بی اعتباری و بی شرفی که بی باخ و خوری
 انکار و بی باخ و خوری بر خود غرابت و ملاحت شعار نظای طالب
 محبوس و بی خواب و بی امید و بی چاره که بی دوست و بی یار و بی
 اگر بی خورم از گوزن خیالت و خیانت بفهم اگر بکنم از خورم تو بی خیال
 بجا تو و تنبیه میکند حضرت من حالت علی الله علیه و سلم کند باز
 سوختن است اگر زنی در دنیا قصری و عمارتی و بنیادی و بنی
 و عشرتی پیش کبر و مالک و زنی و آخرت و خشم آید که این را بر آ
 تنبیه و اعتبار و در زلفه گردانید ایم نه برای اقامت عشق و عشرت
 خواج عبدالله انصاری رحمه الله علیه فرماید در جای عشرت و عشق
 مقام حضرت کسی که در میان عشرت و حضرت است به جای عشق
 و عشرت او را و رسول علیه السلام تنبیه کرد که در باز و زدن عشق
 و عشق در در محبوس و زدن و فرزند و اقارب و عشایر و
 حباس جناح محبوس و بحکم لایذک و ضرر و با حاسن الفت
 و موافقت بود و عشق و باغیر حق و بحکم لایذک و ضرر و
 نه بحکم و بی و نه اختیار و الفت و موافقت بود و زکات محبوس
 حقیقی و مقصود بی حق تعالی است درین معنی حضرت رسول
 الله علیه و سلم فرموده است تو حضرت محسن خلیل من دوست
 الله لا تخلف ابابکر خلیل و الحسن خلیل الله رسول الله
 صلی الله علیه و سلم اگر بودی من اگر رفیق دوستی غیر از حق تعالی را
 که رفیق با یک صدای رسول الله علیه و سلم بود و بی دوست و رفیق از
 با خدای تعالی است و با هر که است که بی از سوخته شوی و بی از
 حجت و حق است و تنبیه کرد رسول الله علیه و سلم که
 نشانی از حق است و در دست و پا و نجات و خوف خدا است

خلیل

[illegible]

مفت

حیات مستغرق و مشغول در فکر و در شوق و محبت و عبادت شد
 مهربان استغراق مشغول بر آنکه ختم شود در مبداء یکی که هرگز از
 دل عاشق رود هرگز نجو میرد و مبداء میرد جو خیزد و مبداء خیزد
 و انقیاد باشد اگر در حال حیات غافل از حق و غافل بغير حق
 باشد وقت مردن محبان غافل دور و دور میرد و میرد و میرد
 بر خیزد و چنانچه خواهر بر الهیه عطا در کتاب نظم خود نوشته است
 حرکت شد با یک اجل در پیید و در پیست مرک کشید و در حاله مرع
 خود را او از مبداء و فریاد میکرد حرکت شد من که یافت مبداء حال
 جان بداد و در شام ثابت شده است وقت سلطان میکند
 که وزیر معتبر بود و او سلطان کند و تحصیل مالا تحصیل کند
 که در بیکار داخل شود و جسد است فرستاد چون بکاشی چو مر که
 چند روز از او از تحصیل کند است رسید بیکر اجل در پیید و
 در پیست مرک است عورت آگند در حاله نزع فریاد میکرد که مالا تحصیل
 کند رسید یا رسید بعد من حالی بود که جان از نفس جدا شد
 و احدی علم که عاقبت همه انجامید بر آنکی بود ما استاد ازین ضابطه
 مریدان بوقت مرک سوزن یا در آنجا که هرگز حیرت این دم
 شغل در یک بوقت مرک ای جان یاد آری امثال این بیکار
 بسیار در کتاب حید ام و از غریبان شید و ام آنجا که کسی است
 حرکتی بی انت حضرت و رسالت مرک را نظیر خواب کرد و بیکار
 چنانچه مرید در حال حیات مستغرق و مشغول در شوق و محبت
 و عبادت حق تعالی بود و بیکار در حاله موت مستغرق و مشغول
 و شوق و محبت و عبادت حق تعالی و بیکار باشد و چنانچه در حاله
 مستغرق بر مرک مشغول می باشد و بیکار استغراق و مشغول

بود و عبارت از خواب بخیر و عبادت با حق تعالی و عبادت
 حق تعالی و او را دست و پد جنازه خواب با نیت نیت الله تعالی
 در خواب است که عبادت فقیر با حق تعالی است یعنی بر نفسی که
 بر حق تعالی است از با حق تعالی با و در خواب و نیت که در خواب
 حق تعالی را نیت عبادت بخیر و نیت که عبادت فقیر با
 خواب است یعنی عبادت فقیر با حق تعالی و در خواب و نیت که
 دل بگذارد از دنیا و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 حق تعالی را نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 با حق تعالی و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 که حق تعالی را نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 قرآن تعالی را نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 آن اهل است جمیع یعنی راه راست نماید و نیت که در خواب
 بپایان و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 بود و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 میخواند عبارت خواب و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 و در خواب نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 و عالم حقایق و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 در خواب نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 حقایق و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 که در خواب نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 و وجود این و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 قرآن نیت عبادت و نیت که در خواب و نیت که در خواب
 است بجهت حق تعالی و نیت که در خواب و نیت که در خواب

خواب با نیت عبادت

اند غایت و خلوصی باید و جوایس ظاهر معطل و محفل شود
 و از کدورت ماسخ لایحه میگریز و مصفا میگرد و به عالم مقنا
 و کاشفات میرسد تا روحانان و کرویایان و جمیع ملک را احاطه
 میکند و با ایشان حکم میگرد و در حق حق و جسد و روح
 حقیقی بودند مجازی و صفت ایشان و مومنی اند و ایل نمیشود
 نصیب و اقرار با احوالی را و موجوده مجنون مومنی چون بخواب
 شود مومنی حقیقی بودند مجازی حضرت رحمت حق علیه
 ترغیب کرد مومنی را و باید که در حاله حیات مستغرق و مشغول
 حق تعالی باشد تا همان حال ببرد و همان حال بخیر مومنی
 باید که در حاله بدلاری مستغرق و مشغول حق تعالی باشد تا همان
 حال بخیر و همان حال از خواب بیدار شود اگر این حال
 را نیاید که تا حق را بداند و خود را در مشغولی و استغراق نماید
 به بخور غافلان بخیر و به بخور غافلان بخیر و به بخور غافلان بخیر
 ظهور و نیست بغیر حق تعالی اگر چه و حق تعالی را مشاهده و از حق
 حق برنا خاسته بعد از مدت او حق و غسال آید در مشغول و صحت
 قیام آید و او را جامه اقرت پوشانند و او را بخور در آید و بخور
 بسیار چون دلتی از حق بیکانه روح درین حالت رو کند اندک
 به قبل جسد درین معنی خواهد گردید آنکه در عطار فراید نظم
 پاک دینی گفت مستقی بخیر و مومنی و مومنی و مومنی و مومنی و مومنی
 پیش ازین آن بخیر و بدوام و روی که داند با سستی و دام
 برگ بریزد شام و اشتیاق به سوده روی و اکنون بگردانی
 خود هرگاه این وقت گرداند روی و او چنین هم در آن وقت
 مجبور است ای عزیز خود را در حیات باقی است این فرصت را

جنب

عشر

[illegible]

چنانکه میسر می آید به این که بفکرات و مشهور و نوابی و جلای
 دنیا و بعد که منظر و مراد مسکن و خواب بود و او را بر دو
 او آنرا بعد هم و شیرین و او را چون زیر کشند و ظاهر او چون ظاهر
 خفتلور زیبا و باطن او چون زشت و تلخ و هیچ مائل بر که دل خود را
 دنیا به بند و غافل از فکر و قید و زنجیر و مرعاضه و تقوی و تقاریر
 فراموش و مغرور می شود و آنرا او ای مسکن خود نماز و زیاده و زیاده
 و غیره و از این در حقیقت و راز گشتی از هر چه هست چون در
 زلفان پس می خواند شبست و هر گاه دیگر می فرماید راز دنیا چون باطنی
 تو در در کنده می زنند و در در در فراوان نبردی و تو در مسافر
 و دنیا چون باطن کنده ز باطنی که تو در در مسافر **قال الله صلی الله**
علیه و آله لیستون **بلاغ** احدکم من الدنیا کذا و راغب و فرمود
 علماء اهل علم که با شنیدن کلمات کنیدی از شما از دنیا چون تو شمر
 سوار یعنی جنان سوار کنده کنده مقدار کفایت و لا بدی در فکر
 او بر دوازده فضولی و غیره لا بدی بر هر چه در دنیا مقدار
 برف و ضرورت کفایت کنی که با کمال مسافر و در هر چه در
 و به کمال با کمال از بار غیر لا بدی احتیاج نماید و خود را کرات بار
 قلل رسول صلی الله علیه و آله یا این آدم غرضه با یکفایت و انتساب
 با یکفایت و فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله ای فرزندان آدم نزد یک
 است که کفایت کند ترا و تو طلب میکنی مقدار که در هر چه باطنی
 از دنیا **قال الله صلی الله علیه و آله** طویل طویل و در صفها
 و یقین فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله خنک و گرمی بلکه رزق داد
 شود و او را مقدار که کفایت کند در دو وقاعت دهد و حق
 و صفا و او را بجزیر که داد او را هر چه من اگر رفت و غرض قاعت
 و صفا و او را بجزیر که داد او را هر چه من اگر رفت و غرض قاعت

و بدان بخدا فی خدای هر که بطلع سلطان مخلوق از روی کار
و در بار ایچوی نشمارید که در خوان کدایان نواله بجای
بجمله نشمارید که در سلطان از هر یک دیگر میفرماید و در کج از
یکی و کج فاعلت علی سده که بیشتر معبر است و سلطان از هر یک از این
خوان کدایان فاعلت است باعلی حق و در روی کار از هر یک از این
اثر در روی کار و سلطان از هر یک از این در صد ملک سلطان از هر یک از این
این است که بنان و باره باستر عورت بالکوت با کوزه آب انفاق
بلکه فاعلت است که در هر یک از این و شوق حق بجهان توکل
انفاق لوقدم بر اتیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و المعصوم و الطویل
ای خلق حدیث بود که در این همه شاهدان شما را در هر یک از این
هر یک از این بر این شک نیست اینها را قال الله تعالی و قد کرم
مرا به و تفضل الیه بنسب حق تعالی هر موداد کی ای محمد
تا هم و در کار خود را و انقطاع کن از حق حق و سوی حق انقطاع
که باز که در این انقطاع کن و نظر میل کنی به حق حق رسول
حق صلی الله علیه و آله و سلم و در این وجهت وجهی الذی فطر السموات
و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی هر یک از این
حق که در اینیم و بخانی آسمان و زمین و کل شیء از حق و کل شیء
روا و دریم و صفات شدم و در این کسان که در هر یک از این
و طلب خدای تعالی و هر یک از این که در این حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای مومنان است که هر یک از این امر بر حق
و اتیان افعال و اقوال و بقول تعالی و اتبعونی بر مومنان از حق
که در این خصص و غیر از حق پس مومنان را شاید و باید که علی حق

مکرر در حق تعالی و العباد
از حق تعالی و العباد
بجمله نشمارید که در سلطان از هر یک دیگر میفرماید و در کج از
یکی و کج فاعلت علی سده که بیشتر معبر است و سلطان از هر یک از این
خوان کدایان فاعلت است باعلی حق و در روی کار از هر یک از این
اثر در روی کار و سلطان از هر یک از این در صد ملک سلطان از هر یک از این
این است که بنان و باره باستر عورت بالکوت با کوزه آب انفاق
بلکه فاعلت است که در هر یک از این و شوق حق بجهان توکل
انفاق لوقدم بر اتیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و المعصوم و الطویل
ای خلق حدیث بود که در این همه شاهدان شما را در هر یک از این
هر یک از این بر این شک نیست اینها را قال الله تعالی و قد کرم
مرا به و تفضل الیه بنسب حق تعالی هر موداد کی ای محمد
تا هم و در کار خود را و انقطاع کن از حق حق و سوی حق انقطاع
که باز که در این انقطاع کن و نظر میل کنی به حق حق رسول
حق صلی الله علیه و آله و سلم و در این وجهت وجهی الذی فطر السموات
و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی هر یک از این
حق که در اینیم و بخانی آسمان و زمین و کل شیء از حق و کل شیء
روا و دریم و صفات شدم و در این کسان که در هر یک از این
و طلب خدای تعالی و هر یک از این که در این حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای مومنان است که هر یک از این امر بر حق
و اتیان افعال و اقوال و بقول تعالی و اتبعونی بر مومنان از حق
که در این خصص و غیر از حق پس مومنان را شاید و باید که علی حق

مکرر در حق تعالی و العباد
از حق تعالی و العباد
بجمله نشمارید که در سلطان از هر یک دیگر میفرماید و در کج از
یکی و کج فاعلت علی سده که بیشتر معبر است و سلطان از هر یک از این
خوان کدایان فاعلت است باعلی حق و در روی کار از هر یک از این
اثر در روی کار و سلطان از هر یک از این در صد ملک سلطان از هر یک از این
این است که بنان و باره باستر عورت بالکوت با کوزه آب انفاق
بلکه فاعلت است که در هر یک از این و شوق حق بجهان توکل
انفاق لوقدم بر اتیان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و المعصوم و الطویل
ای خلق حدیث بود که در این همه شاهدان شما را در هر یک از این
هر یک از این بر این شک نیست اینها را قال الله تعالی و قد کرم
مرا به و تفضل الیه بنسب حق تعالی هر موداد کی ای محمد
تا هم و در کار خود را و انقطاع کن از حق حق و سوی حق انقطاع
که باز که در این انقطاع کن و نظر میل کنی به حق حق رسول
حق صلی الله علیه و آله و سلم و در این وجهت وجهی الذی فطر السموات
و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی هر یک از این
حق که در اینیم و بخانی آسمان و زمین و کل شیء از حق و کل شیء
روا و دریم و صفات شدم و در این کسان که در هر یک از این
و طلب خدای تعالی و هر یک از این که در این حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مقتدای مومنان است که هر یک از این امر بر حق
و اتیان افعال و اقوال و بقول تعالی و اتبعونی بر مومنان از حق
که در این خصص و غیر از حق پس مومنان را شاید و باید که علی حق

[illegible][illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

این بار جلیلت باید مال و حق و جان همه سبیلست باید آستان
اول اینست که او محاربه در دنیا مضطر و محصور باد بدین بر لب و دل
خراب در اضطرار بود و از دنیا هزار حیل و حیا و خدای خود
چو بدو از سوز جگر این بیت گوید در دل را جز تحقیر ای پسر
نه جانم نه نهاد لکشتای بدو در دل و ماتم روزگار این بیت
کنند کمال در دینی ای آنکه از کور خاک بکنیم بی دست آنکه در
افلاک بدیم مشکل دیگر آنکه بر چیز از کونین بغیر دوست آنکه
و قرار گیرد و بر دو جهاد بکوشد چنانکه تلخ و جان و مال و عزت
و جاه در طلب دوست در باند و بغیر حق بخیزی نبرد باز
و این بیت بنیان حال در خود سازد و آنکه خودی خود رسد و از
مال و جان و وصلت و نیست با فقیریم و از خودی خود رسد و از
میل بکونین مرمانه جسته و بند ماسوی الله کسمه و انوار الهی
بر روی تافته و از صفت بشریت خلاص یافته غایب شده و صوفی
بصفت امیرالمومنین ابوبکر صدیق گفته که هر سوار قبول حجت
او خود معنی آمد نظر الهی نیست بختی علی و جهاد الهی
فلیتظرن الی ابی ابی تافته یعنی هر که خواهد که بگرده
و که بگرده بر روی زمین بسوی گو که بگرده بسوی ابابکر صدیق سلام
فتنان و بیکل آنکه بحکم خبر منجر صادق و صلیق و امان و نیاز از زبان
و قطعه سال و شدت عیش خود پندار دوا و احقیر و مسکن خود
نماند و برینت و رخسار و اوالنقات نکند و عونی و ملاف
خود سازد و محاربه از و خنجر و و تکرار و و سرور و غرور و
مسرو و مغرور نشود و وفارقت دنیا مسبب نجات از زندان
و خلاص از خطه سال و شدت خود شمار و قال ابوالمسلم
این بیت بنیان حال در خود سازد و آنکه خودی خود رسد و از
مال و جان و وصلت و نیست با فقیریم و از خودی خود رسد و از
میل بکونین مرمانه جسته و بند ماسوی الله کسمه و انوار الهی
بر روی تافته و از صفت بشریت خلاص یافته غایب شده و صوفی
بصفت امیرالمومنین ابوبکر صدیق گفته که هر سوار قبول حجت
او خود معنی آمد نظر الهی نیست بختی علی و جهاد الهی
فلیتظرن الی ابی ابی تافته یعنی هر که خواهد که بگرده
و که بگرده بر روی زمین بسوی گو که بگرده بسوی ابابکر صدیق سلام
فتنان و بیکل آنکه بحکم خبر منجر صادق و صلیق و امان و نیاز از زبان
و قطعه سال و شدت عیش خود پندار دوا و احقیر و مسکن خود
نماند و برینت و رخسار و اوالنقات نکند و عونی و ملاف
خود سازد و محاربه از و خنجر و و تکرار و و سرور و غرور و
مسرو و مغرور نشود و وفارقت دنیا مسبب نجات از زندان
و خلاص از خطه سال و شدت خود شمار و قال ابوالمسلم

الدنيا جنة المومنين وسنة فاذا فارقت الدنيا فارقت البهجة
 السنة رسول الله عليه السلام انه يزار في كل سنة من رات وقطع
 سال وشدت عيسى اوتت يسي جون سفارفت كند ديار افاق
 كند زنت وقطع سال له تشبيه كند رسول الله بدر من حدت بايك
 عماره در ديار باكره است و وحشت واز ديار متفرق و متفرق باشد
 نظره دياره در نظر كند كه در در شك بزب با وجود عدم شى باقم
 يهود و نصارى و نظر آنان كه تكررند برين شوق خاك الحق اصف
 نوان داد كه صاحب نظره اين سر ايت كه البته خلق خدا را
 خست آن قوم كه در بد سر ايت در كند كه اشك قوت انفا سى بل شين
 خلق و نادى جند كه مانند غيبت شريف و نور محمد ازل و محض
 خود افتاده دور حق تعالى بخير دوست را بد شين مشغول
 شدت راضى به چهار غريب را از ديار جاره كه كفته اند ديار ديار
 است بايد حق تعالى كمال غيبت فرمايد قال النبى صلى الله عليه وسلم حكما
 عن الله تعالى من رضى عنا بدنياه مجلتا له منا و او حلتا
 اليه هو و او لى الفرت قصار و الحمد ما و او يعنى
 حق تعالى سيفرايد كه راضى شود از با ديار يعنى دنيا اعتقاد كند و از
 طلب و جست جوى و از كم وصال و او نام بجزان ما بازماند بجزان
 و هم او را از زوى ديده به نام بد و شهوت او و نيكي جوانى
 از او بد نهايت جايد و در جود بود و زوى شقاوت ابد و
 زوى مهارت سر دك و زوى در ديكى مرمان و زوى نام بجزان و
 زوى حسرت بويك و زوى حسرت فراوان كه از خدا تعالى دور
 و مجور مانى و دنيا مغرور و سرور شوى و ايك هزار و ايك
 كذا شتى و دنيا سوسه بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه بوسه

الزيتون

سکون

معشوق طول کاکهار و دادم که غریب بوطن و محبوب خود نهد
 در شرف عشق و غنای کون بود روزها در خون انباشت
 و جگرها بالودن و شبهای صحراییه و از درد دل انداخته باشد
 طردن از خفته جود اند که حسیست بنده فراق و شب هر میکند مانند طای
 الفصیح و غریب و در کتاب مستور است چون جادو می دهم در رحم طهر
 در آید خون حیضی غدا میکند و اشارت بر آنکه سزای بجزا محسوب
 خون خود در جگر بالودن است تا از وطن خود دور و از محبت دور
 خوابی اند با نزع شد این گویان کون مشقت و رخ که غدا خوابی بود
 به طعم جگر خون و درین صحن خوابید شوق در جگر و طبع که بر دور
 جدا بان خون میشود و باز جگر می بندد باری چون قدر وصال و غریب
 نهانست محبوب در فراقش از راحت و آبش بجزا محسوب و این
 مهال بستان داد و غنای که بر آید تا فراد بر آورد و در جگر و قدر
 صلتی جان جهان نشا خیمه لاجرم در بود بجزا محسوب و این
 غریب محبوب و وفای در شدت آنکه دنیا که شکوه او سر زهر و طاعت
 هر قدر داد او نمی نازد شاید او بجزا و اندوه او بی پایان جود
 او بی درمان بود و کمال و صول و مطلوب و وجود او و محبوب
 مانع لقاء نه محبوب غافل از فکر و خلایق و بی در طشت خون
 غافل او باشد ز بون جگرها از و کتاب دید و عا و بر آفتاب
 در و اضطراب غافل در و دست و خواب محبوب و اضطراب
 و این کلمات بران و دلنا الدنیا که همین و کنا فیها مستحقین و
 خرجنا فیها مضطرب یعقوب می دهم در دنیا یعنی از بستان و حال
 و از بجزا و قرب در فقی نیت دنیا با کله و هزاران آه در آیدیم
 و هزاران جگر از زلفان دنیا می دهم که حیل و سرش و جان و جگر

از خود در پیل بر ستون بدست و بیرون ایم از دنیا با حق
 اختیار جان باقی الهی و موافقتش و در یک و فی فی در آن
 فرشتگان جان با عشق و شوق کشند و از مضطربان تلخی و غبار
 جان گذشتند و در وقت بیرون آمدن معطر باشند و در
 حق آبی هر چه رضی بر خدا اندکی عند الموت خفیل نم شکی
 فقال لهم لا یبغی و قد عرفت رسول الله علیه و سلم قال ان
 الموت اشد من الطغی فی القدر و اشد من القمع بالشارع و بعد
 الموت سجون و لا کل حول اشد من الموت بسبعین درجه
 روايت کرده شد از ابي هريره رضی الله عنه بدین معنی که او گریه میکرد
 نزد یک مرکب پس شنیدند که او گریه میکند گفت چرا گریه میکنی که
 از رسول خدا شنیده ام بدین معنی که مرکب سخت تر است از آنکه در درج
 در آید و به پنهان و سخت تر است از آنکه پاره بدن و بعد از
 مرکب بفتاد و رسول است هر چو سخت تر است از مرکب بفتاد و در
 و در کتاب دیده ام اگر یک نفر از شایب مرکب بر کوهها نهد
 ناجیز شود و کوه طاقت ندارد بپسار آدمی خلقت و بی بهایی
 شده و مشقت و رنج و سختی شده است برای حق آسانی و در
 قال الحق صلی الله علیه و سلم قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی کبد
 حق تعالی جعفر باید با سو کند و ناکید علم و قور بر حق که افریدیم
 او میانه برای رنج و مشقت نه برای حق آسانی و راحت بپسار
 آدمی را جز خون خوردن و کربال و درت جان نه فریاد و بی بهایی
 را نیست پای در کمال جز آدمی را نیست جود جنت و شادی
 سکران و عکس مرکب از زلف دنیا با صد هزار و حشمت و کرامت
 بیرون آید و در قفسه تن یک گوی در آید که مسکین که قمارگاه

کفتم

هر چه می خورد
 و بعضی از این
 بر جان داشت
 و یا از غایت
 شقاوت و غفلت
 بین شرب و
 و مصایب
 متلاطم شرای
 او بود

از کوی من بعضی جزا شایسته فرقی باشد و بعضی با نای و بعضی
 تا سینه لغوی را شاید که نکند که برکت کلمه طیب گفته اند و مصایب
 دیگر از مصایب و با طرا و سوال اعمال و قوت کلمات و حیت و کرم
 اند و بوق و الحنة و فریاد و آواز این همه شرای و مصایب و غایت
 همگی و هر چه در حق شایسته و غایت این مصایب و خبر و غایت
 گفت اگر گفت فرشتا نباشد که صاحب نام از مصیبت غریبی
 باشد این همه مصایب و نواب و بعضی غریبی و سر ای وادی نباشد
 اگر از وطن و از محراب خود دور و دور و غایت و غایت و غایت
 اند گفت اگر از کوی و نواب و غایت و غایت و غایت و غایت
 سیرم و در مسکن خود و در نواب و غایت و غایت و غایت و غایت
 از بفرقت با وقت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 و بقا و محراب و نواب و نواب و نواب و نواب و نواب و نواب
 بخت یا غایت از کاه و کوی و غایت و غایت و غایت و غایت
 به چند و دلایل ثابت شد است که بخت و غایت و غایت و غایت
 حق تعالی قال انی صادم و غایت و غایت و غایت و غایت
 الا ان بنفصل و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 اند و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 عمل و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 قال الله تعالی و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 بعباده و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و غایت و غایت و غایت و غایت
 مستعجل و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت
 علی کتابنا و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت و غایت

فکل منیر کما خلق له
 فرموده منیر کما خلق له

[illegible]

صحبت خود بر این مبنی بود که از صحبت خود بر این مبنی که خود را
 چون شام کنی غنیمت و این وقت آخرت بود و برای همین که اگر
 که احتمال داشت تاگاه یک اصل برسد آن وقت یابی یا نیابی و یکبار صحبت
 خود برای مرض خود یعنی صحبت خود غنیمت بنظر خود عبادت
 و طاعت نگاه میدار که در همین حسابی و عبادت کردن توانی و حیوان
 حق و غنیمت طاعت و اولیای عزیز خود را به یکدیگر دان که بعد موت
 ناله و خوار و صیحه بگوید و با صد ناله و جزوه که گویای حسرت علی
 تا فرطت می بیند و ای حسرت و ای حسرت و ای حسرت که در هر
 طاعت و عبادات جزای تو که از حسرت و ناله است و در این دنیا
 خدای در روی الارض و در غنیمت است اکنون حسرت و ناله است که
 در این عالم عبادت و در این دنیا و در طاعت و عبادت تا تقصیر کردی
 بر این نظامت این ناله است و ناله ترین عجز و ناله است
 قال الله علی علیه السلام من العبادت يوم القيامة و شرا العبد
 حين يحضر الموت و في غنیمت صحبت است جان برادر که او حق
 ضایع کن تا توانی و ناله است و غنیمت و طاعت و عبادت و ناله است
 جان برادر که مرگ است و در غنیمت و طاعت و عبادت و ناله است
 کثیر الوفی است هر چه که بیا تا طاعت و عبادت و ناله است و ناله است
 این طاعت و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است
 البی علی علیه السلام ما ينظر احدكم من الدنيا الا امرضا فمضوا
 و حوا حرا كما مقتد و موتی و حوا حرا و حوا حرا و حوا حرا و حوا حرا
 فیکف از کی شما از دنیا حرا می مضرری را که در دنیا و حوا حرا
 و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است
 ضعیفی از دنیا و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است و ناله است

نیاوان بر دستگیر خود سعادست شستو نکر چپ در جویان کار و با چپ
 به پیر چپ توانی کرد چپ به اگر خواهی خزان و آنا میرود بکن خزان
 کار بر چپ جوانی که روز به روز میرود از و کرد و دل بسوی چپ
 یا انتظار میکنند چپ از شاعر چپ به نعل که ناله چپ بکشد بضم این
 و ترانها را سازند از و بیا بر این سرایه عمر بر باد و بدلتی شوی چپ
 ریاضت فرشتان خاک بر سر بویاد نفس و نشان نعمت و نعمت و فراغ
 غنیمت دانی خود را زیان ندهد و اگر دانی تا بیکجا ایمان شوی و
 بر پتان نکر چپ حال القی علی الله نعمتان مضبوط فیهما ایمان
 کثیر من الناس فی الصحیح و الفرائع فرمود صلی الله و هم و نعمت است
 که حق تعالی بندگان دلداد است و باین معنی بدو بندگان و نعمت بیشترند
 مردمان بعضی صحت و فراغ از خواب غفلت پیدار شود و در کار شوار
 به دستگیر خود جامع دارم و در بر سر کار ای بر اخضه نکلر جان کن
 که بر پشته ای بی هیچ کسی بکلیغ صبر بشد چپ بی خار کسی را کل دست
 ناله بی مشقت کسی به حمت یافت قال القی علی الله هم حفت
 المحنة بالکار و حفة النار بالشهوات فرمود صلی الله و هم کرد که
 بهشت را کار و مشقت و ریاضت و کرد که گفته است و درخ و درخ و درخ
 و لذات و راحت یعنی بهشت به ریاضت و مشقت و جان کن
 به سبب و درخ و شهوات و لذات و راحت به نزدیک در بر معنی
 از به دستگیر خود سعادست شستو نکر چپ از کف این خاک بفسوس اگر چه
 جباران ساز که جان جو به چپ به مرغ به بر توفیق به پدید تا نکل جان
 نیوانی به پدید همان گفت تا نیست که بعد تصحیح توبه و از دست شمع
 مر شکران مشقت ریاضت صیام النهار و قیام اللیل و قلعة الطعام
 و الخام و الکلام و اکثره النوافل و غار محکوم و صوم و سائر و غیر اینها

واسرار حق مطلق را شاید و نهند شوق لقاء محبوب و محبت و انوار
 خستاید حق تعالی در این دل چو نور فروز این حرم دل بر تو کجاست
 حاضر الهی و حرم زناستای هر کجاست و غایب و ناوارم فریاد فر
 من بر هر کجاست دل بر کجاست جان نهادم و جفا دادم و سخن شنیدم اما در لب
 ندیدم زبیراج آن دل محب بر هر کجاست و با قافی و اشتغال لایعنی
 با قوال مشایخ را با کی ما مشغول و معنی الحق فرمودند که بختی که شربت
 در دل بر مظهریت ربانی خاتم در بود و دل خروانی و قال الله
 یوم لا یغنی مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم یعنی روز
 قیامت هیچ نیکند مال و فرزندان مگر کسی که بیاید بقلب تعالی با دل سلیم
 بعضی عالم یعنی از شک و حرمی و محبت و حوای دنیا خالی باشد شیخ محمد
 الله انصاری گویند دل سلیم کن و آنکه حق دل ندیدم کن یعنی دل
 از شک و شبه و حرمی و حب و دنیا خالی و اشتغال لایعنی و غیر حق تعالی
 سالم و خالی طاهر و آنکه حق بسیار و در دل غیر حق چیزی مکن از مال
 کرد انوار و اسرار کرد کار در دل که با اشتغال لایعنی و حب و دنیا
 خالی محلول بود آن دل معین و سلیم بود و در دل که از این مقام انعام
 محض یافت سلیم و کیم بود قال انبی علی علیه السلام ان فی حب
 این آدم مضحکه اذ افسدت فیه البصیرة و اذ افسدت
 صلم البصیرة الا و علی القلب بطلان که از حرمی و حب دنیا خالی
 و اشتغال لایعنی مده و فاسد شد یا شد اگر حفظ و نصیحت تمام
 قرآن و احادیث و اقوال مشایخ بر خدای حق بود و نذر و بیدار
 بکل اورا و حشمت پدید آید و نور این شریف زبیراج از غایت حب
 دنیا و حرمی دنیا و اوصاف در میم آن و مده است قال الله
 انما لا یسمع الا حق یعنی بر هر کجاست که ای محمد حق تعالی شنو این

هر دو کائنات را که قابل شنوایی اند و اگر حکایت دنیا و آید و دنیا و حاکم
 لایق بر ایشان بگوئی گوئی خوش و خوش و خوش و راحت شوند و
 لذت گیرند از یک جود را بوی کل کلاب سبب ملک بود و بوی
 مزه و کیمیا موجب حیات و نشاط و یک با شکر شمع نورانی عطر
 در اسرار نام بنظم آورده است کما سحر در محفل عطاران میگذشت
 بوی عطر یاقوت در دماغ و یک رسید به خوشی و در جهان گذشت
 عطاران کلاب و عطریات در یک اوی زدند به خوشی و یک بنظر
 تهر به خوشی شد حکمی و وقت لایق رسید هنر نزد یک حق و دانست
 فی الحال زانکه در نشاط شد رخ مکرر در حلق الطیر بنظم آورده
 اند و غلام بود در هر یوان تاگاه بشهر رسیدت بیو گرفته با غریب گفتند
 چرا سحر نمی رفتی باقی گفتی به بوی دنیا غمزد این بوی کنگی دنیا
 دروغ شربازی در بند کیمیا جان بشو از کلمات وصال و دست بوی غم
 باشد و از کلمات شوق و محبت حق تعالی نشیمنی ساسانی بریده با
 لذت شهید معرفت جود زبیر و جسد و صحن دل از غوغا تان
 اغیار جود غبار رفته فردا عرش اعظم است یکی خطی از کلمات
 پست المذنب است مکی جای بکر عید نه در دماغ کسی همچون جود
 خود را بحیفه دنیا سچید کلام شوق و محبت حق تعالی بوی برآید
 تهر بوی جود کما سحر در هنر بلدی تا خود کرده و دماغش از بوی کیمیا
 دنیا پر شد و مقصد مقصود خود دنیا ساخته و عبت و محبت
 دنیا گماشته و غم دین از میان برداشته و مرکب و احوالی قیامت را نکر
 کرده و غم بخلی بر آید داده و انشای شهوت بر آید و خنده و آرزو
 در طلب دنیا ریخته و خاک غزلت بر سر افکنده و خوشی گفت آن
 شهسوار میدان طریقت و آن شهباز جود حقیقت و آن محبت

شراب شوق حضرت صفای شمع خورشید الدین فریاد مشی و شمع دنیا که گرفتار
 آتش خاک بر وقت که مردار آتش و شمع در دنیا آتش لا ابریم
 ظهور می آید مرد که مشغولت کند از کارها رحمت بود در خلقت
 افکن زینهار رحمت دنیا آتش و شمع در دنیا آتش و شمع در دنیا آتش
 کار دنیا جیت بی کار هم جیت بی کار هم جیت بی کار هم جیت بی کار هم
 دنیا بکلم دل خورده کبر و شراب او بکلام عیش و عشرت آتش می بین
 و از زو جانقسی آزار بر و زو ساند کبر و شمع آتش او بر و زو کبر
 و این انواع نعمت نفی و دولت و غریب دنیا را جیت کبر و هم دنیا
 را در قبض و تعقب خود آورده کبر و فقر جان و آگاه تا بعضی بر کبر
 کبر آخر شوق بکمال اسیر و کبر در کمال کبر و فقر و از شدت کور
 بر آتش فقر و در دنیا سوال و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 بکبر فضل خدای قدر امام المسلمین ابو حنیفه کوفی رضی الله
 عنه فرماید سر بهب ان النفسی قد بلغت غایتها الممکن
 المنیة منها ما لا رقیه سار فاعتبر اعتبارا و هم که کار
 فائده است از راه صرفنا المهر فی لعب العو و لو فاعا ثم اها
 ثم اعطاء النبی و عصیت من عباد و اعون شوق بلغت در راه
 با حیب الصالحین و لست منهم و لعل الله برزاقی و لعل الله
 و یات بکساعت از خواب غفلت منتقم شو که عمر را معلق و کبر
 معین نه یک اجل تا کاملی آگاه در این خلم و هم بخت را بر آید ایام
 دیگر دست نیاید و عمر عقاد را شاید فرصت بسیار نیاید که انقضی
 عمر که تا از السحاب بعضی فرصت سبک و زودتر مکن در محبت
 کن شوق ابر به کافق سایش از عاقل در باب کوهنا حب دلی
 باشد که شوق با فون دیگر چنین ایام راه در شرح است که عمر

[illegible]

این تلمیذ اما انک و سحر از حق که بر نفس خود نرزد و نه بر حق و نه
 دار بودم تا از شلم نفسک نشسته شد کفتم یک دوکان بحضور و انکار
 تا تر آب و هم یک دوکان کتا در کفتم این دوکان لایق ای حضرت
 نبود دوکان دیگر کتا دوکان دیگر کتا در کفتم این دوکان هم حل
 نیست نیست تا آخر شب بکان دوکان بیکل در کفتم تا صبح او را نگذاشت
 بشنیدم کفتم اللهم انی نوبت الصبح نیت روز دیگر هم نفسک آب
 نر سید خوش میگوید آن هست تراب شتایی و آن عاشقی
 در بازار و بایق بیخ فخر المله و اللول و المله انک کوی عشق ز
 میوان بر بوده اند منکر که وقت کار جو لای بوده اند
 خود را جو کوی در غم جو کای فکده اند کوی مراد از غم جو کای
 بر بوده اند کشت میانه لای جو چشم آب داده اند بکر و غم
 بکوی فراوان در روزه اند و سواد کوی بود ای کوی کرده اند ایشان
 کوی طبیعت فشان بوده اند اگر کوی فشان کرد کلاه اقبال بر
 سر ایشان و فشان سعادت در بر ایشان و کمر بند دولت در
 کمر ایشان و غنای تو قیوم بر در ایشان در بهت و حمت آسان
 اند بر سحر و فقیه با در چاه و کلبه بخت با سپاه و نصیب با دوست
 از راه این کار گفت و تکلف را حمت نمی آید جو انش در هر کوی
 افکند و آب بر دین کردن و خاک بر سر افشانیدن و یاد میور
 ما را نشاید و دل با جو نیز در حق نیندازد و فریاد با تکلف پیدا
 نتوان کرده کلبه بخت کسی که با خشت سیاه مشورت کنی بر کمر
 و کمر و مشورت را آفریند و بر ای شفلوت و محال و نماند او را
 اند اگر حد نادر حیل و جمله آنگاه و بر ای یو و بر ای لایه تلم
 در جان جوید بر شک حلت از راه او بر غنیز و نواز که در دست

چاره

بر هر کس توفیق آید در پایدار کردن جبار که کم جوت و بخت است
 و کم جوت و آیف که اختیار نیست هزار جبار و بر آنکه کم جوت و بخت است
 و کم جوت و آیف که دولت برود از آن نیست و خوشی آن کم گفت از حکیم
 بخت کسی که بافتند بهاء سپید که زان توئی از عادت و عادت و عادت
 قصد که عیب کرده اند و بر آن حق و عادت و عادت و عادت و عادت
 و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 میلان عیون جوت کوی سکران حیران شدیم و جوت و جوت و جوت
 سرافکند و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 بکار بی الاصلین و الاصلین کشیم جوت و عادت و عادت و عادت
 محسوب و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 طرب و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 مشایخ از وصل یار و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 از شتاب عیب و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 یعنی که الاصل و الاصلین یعنی حقیقی و عادت و عادت و عادت
 است جبار که عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 راه و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 جناب و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 که و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت
 کاشف بود کار و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت و عادت

42

دارم تا جان در نه دارم خرم خرم دوست بگویند غم و غم و از این
 شوق دوست دوست محرم و در جویم و از این بار عشق دوست در جویم
 به خطم شراب شراب محبت می نوشم خوشی گفت آنکه گفت نظم سر
 از آنکس جویم خلوت ز صبح عشق در جویم شند یکی که هر از آن در
 بهفت اقامت غم و شوق و جفا و سب و ایام و دیگر نغمه بر این نغمه جو
 در میخانه و صورت شراب پیوی خوشند نه در این نغمه دینانه جو
 اندیشه محبت نه در جویم لعل و زلف و نه در اندیشه دوستند
 با ستغفار حق خود را کنند از غیر حق عریان و یکی در صیقل طاهر
 لباس فقر در پوشند و صفتان قدر و صفتان شور و یکان قدر
 شور و یکان سوز و یکان قدر و صفتان در اندیشه و در ایام و در جویم
 معذرت بکن عاشقان قدر و عاشقان در اندیشه و در ایام و در جویم
 و از این در دل که عشق جانان در در اندیشه و در ایام و در جویم
 جز اینست قال ابوالمعالی علی بن ابراهیم ان الله يحب العبد المؤمن
 یحقی اسماها فهو صوابه بدر جویم دوست دارم خرم خرم
 بهشتان را در شوق دارم که هممتان را و خسیع بهمان حال محبت
 است که خالق را بر مخلوق و برانق را بر مراد و وفادار را بر
 حق و در وفای را بر عاجز و کفر را بر عکس و در نعمت را بر ازوف
 بهمانند و عکس و عکس در سانس و بهمانجا عقیق و بهمانست از بهر
 عالم افتاد و از کونین خود را در دو مجمر و در یک کمره انداخته و المشایخ
 الله عز و جله لا یغفل الا یغفل الى الخالق و لا یسکن بالمخلوق فیه حقیقت
 الهم عز و جله یعقوب محبت خرم است زیرا که نتواند بهر محبت بخالق
 و از این و فراموشی که در بخالق پس اینست محبت می آید غریب خوشی گفت
 آنکه گفت در در مقام خانه زندان با محبت در آمدن تا زینتی از کلامین

فلک طالع باخون عشق کارگی بر خطرات کوید در میدان عشق
سزانت در بنهم عاشقان جان خطه محقر است فرد و مجر در سزانت
عزیز دوست کارگی محقر است کونین باخون نشان دیگر است و دوست
زیست زنده کافی کا و طریقت خوش گفت انگشت ریاضت باغی بر خط
خوایم باخت هر چند که می پری در خواهم باخت میانی بر یک کفتم
خواهم باخت صبر عشق تو در هر است در خواهم باخت در بنی نیکو عشق
و تجسسی و نامل و تفکر کن و مصلحتی و بی جا در آن و احادیث
افعال عمار و مشایخ و فقه و حکام و شعراء و دیگر لطافت و قرائت در
صفا و فادینام جفا رفتم است جز قیامت و بیادنی و بی وفائی در
جلالت کسب از و نشان داد است هر که دنیا اندک بران آمد و هر که مانده
ماند فیکه رفت سرگردان رفت و بعد را آب نداشت بر دیده و آنسو حزن
و حسرت بر دل و حال کجالت بر سر و یاد بی حاصلی در دست بخت
و بیادان و خوشایان بود در خوشایان و بیادان از و بیادان بخت
که یابرس در دنیا نماند و در دست بر دنیا نماند و از در طلب دوست
نیامد و در جوانی و جوانی و دنیا در جهان بود و بخوانی خوار و خوار
بذره یقین در و دیگر یقین و نامل و تفکر در که دریم جز قیامت و وقایع
و وقایع او در نظم معاینه شود و یک کتاب او صدقم منتظم و در
لذت او خوار شدت مدغم در که است او صدقم منتظم و در
او صدقم منتظم و نامل و تفکر در که دریم منتظم و از نام او بگذرد و در
بخند و بهیات بهیات با نیکو نظر یقین و در و دل تفکر کن و در
در تغییر احوال و صفات افعال او و با خود از پیشه بکن که به نظایر خود
علی السلام من تفکر معاده خیر من عبادت مستند بهی از اینهم
بکساعت بهتر از عبادت یکساعت و بعد از اینهم احتمال نکرد اندیشه یکساعت

که در تغییر احوال و محاسن است افعال و عیوب دنیا و دنیا داران
 اعتبار و استناد گیرند به این زعماد و یکسال و قال النبی صلی الله علیه و آله
 تفکر ما عجز عن عبادت ربی حسنه یعنی اگر عجز کنی عبادت
 از عبادت شست سال است و الله اعلم بحقیق الامر اینست یکسال است
 که هر بخت از دنیا در میان ملک و فقر و غنی و حب و میل دنیا
 کنی بجهت از عبادت شست سال است و قال النبی صلی الله علیه و آله
 ما عجز عن عبادت المفقولین یعنی اگر عجز کنی عبادت اینها را
 چون و انی بود و الله اعلم بحقیق الامر اینست که اگر عجز کنی از عبادت
 خدایان اندیش دنیا و خیال دنیا و از عبادت حق و شوق دنیا و غیر
 از عبادت حق و انی و اینها را در دین دوست و دشمن بود و عبادت
 دوست و دشمن است با خدا و دشمنی که دشمنی کنی دنیا و عبادت حق
 حق تعالی بود و دوستی حق تعالی به اینها عبادت حق و انی بود
 و الله اعلم وجه دوم تفکر ما عجز عن عبادت حسنه و الله اعلم بحقیق
 تفکر یکسال است در اندیشه و عجز از عبادت حق و انی و عجز از عبادت
 و استعانت و بر وجودات و عزالت در تغییرات احوال و وجود صفات
 که هر یک و بیل قطع و محبت الاعم بر نبات و وجود صانع جهان است و قال
 النبی صلی الله علیه و آله ما عجزت شیئا الا و طاعت الله فیه یعنی عجز کنی چیزی را
 الا از صفات که صانع را در وجودم در این کمال هر چه در این
 در هر چه نظر کنی عجز کنی از عبادت حق و انی و عجز از عبادت یکسال است بنا بر
 استقامت و این تفکر در این ظاهر و در این ظاهر و قال النبی صلی الله علیه و آله
 تفکر ما عجز عن عبادت ربی حسنه و الله اعلم بحقیق الامر اینست یکسال است
 در عبادت حق و انی و عجز از عبادت حق و انی و عجز از عبادت حق و انی و عجز از عبادت حق و انی
 انواع صفات در کائنات و از این کمال در عجز از عبادت حق و انی و عجز از عبادت حق و انی

ای فکر تو از عبادت شست سال است و رسد اهل قال الله تعالی
تفکر ساعة خیر من عبادت النفلین و اما اهل بحقیق ان تفکر یک ساعت
معرفت حق و معرفت اول و تفکر در وحدت اینه دل از کار و اسوای
بمقتضی فیه خول و کلمه لا اله الا الله و ظهور اسماء و انوار اسماء
بهر از عبادت حق و انشایست قال الله تعالی علی الله عم من عرف نفسه
فقد عرف ربها زیرا که مقصود از عبادت حق و انشایست معرفت حق
است که حدیث نبوی و قول مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در خود تفکر
کن باز ایست که مقصود از آفریدن تو چیست و مطلوب و مقصود
تو چیست و بجز در دنیا ایست از کجائی و بیکجاری و برای چه
شدی و حدیث قدسی قال الله تعالی علی الله عم حالیکه ای الله تعالی گفت
کنز الخفیا فاحسب ان اعرف غفلت الخلق الا عرف
حق تعالی و بدید و بدید که غفلت بی خودیت داشتیم که شناخته
شویم پس اگر هم خلق را چون مقصود آفرین خلق تعالی حق تعالی
حق تعالیست پس حیث عظیم بود که شناختن حق تعالی چه در حق
بگذارد و شناخت دنیا و آباد دنیا و زیاده بیک و غیره هر قدر
و مقصود مفقود که دانی و ندانی و اشتغال الا یعنی که غافلانی
در سعادت از عشق باز در جسد ملک وجود حقیق باشد که همیشه
باطل است و در حق تعالی علیه ما فوقات الماء اذا وضعت
عزیز از جود آب بیست در معک دنیا کند شد سفر خرد راه طلب
حق باشی چون باد روان و تیر و لوت باشتی خود جگر بسوزد
و در دله دل از غیر حق بدوند و خاک بر سر عالم فشان و در ستاره
هم اتفاق بر افشان در عشق یکا نباش از خود و از خلق یکا
باش دل از در عشق دوست بخراش خوش گفت که گفت

خود در عشق بماند باشی و از خلق بمانی معشوق را در هر حال
تیر و سنگباران فقر و غنا که در هر سبب بر حق که در هر رقص و رقص
بماندست ترازو کاستی بر دو عالم افشانی این خاکسار بسیار
کشتار اندک که در هر سبب نیست شغف را این عطر سالهاست که در
خود می جفت در هر در خود در تانده ام که زده افق دست افشاند
امه نداشت از کویین بر افشانی و آتش رخشا شاک غیر حق فکری
و دل از خود و وطن مان خود بر شگفتی و کار با خود در هم و در هم
و شکست دنیای خود را قاتل خود نکرانی جدا می خدای که
از هم و غم و دنیا و دنیا که دنیا کلام موعود نجافت و از رنگانی
راحت بیایی و شراب و صالح و دست هر چه که نوشی دنیا و لذت
دنیای خود که در داند نترانی که از عالم است و حق حق تعالی است
در حدیث قدسی حق تمام می فرماید یا دنیا می فرماید علی اولیائی و لا
تخلوی لهم فقهه یعنی دنیا که شوی در دوستان و دشمنان
هر این را بستی در فتنه افکندی ایشان را از لذت دنیا که هر چه شود
شریفات خاصان در کافیت فتنه تا نکرده ای نشان از هر دو کون
کی نشان آن حرم کاهست و دنیا روزی چند که حیوة باقی است و محبوب
سای است شراب محبت بنوش و لذاتش شگفت می شود و از درد
عشق بخوروشی شکر از این حرم هزار جان نپردوشی و روزی
بود دولت و جانات بر در و شکر از هزار جان فدا باید کرد و هر چه
دلت گواه باشند بصرف و افاضی عشق است که هر چه در دلت نه در دلت
مردت دل او از غم در بر می برد است و هر که نام دانا که در دلت
دنیای خود را می خود است خوشی گفت که گفت نظر دلت را در دلت
بر در دلت از محنت فوق شان بر کرد باید به هر آنکه در دلت است

و دیگر بگویند هر از هم مخلوقات غریبه گردانیدم و هر که نفی می کند
 ایشان را فریضه قال الله تعالی هو الذی خلقکم ما فی الارض
 جمیعاً قدر خود شناس و خود را باطل و حقو گردان در شان
 تو از حق بگمازاید یا مختار القدر اعراف قدر خود انا خلقت
 لا کون الا حلیه اقبل علی غای علیک مقبل معنی من
 طالب فاطنی عزت یا هذا الضور المصرب یا خلقت فی صفا
 انا المراج صیانت و الی یقع ما لای طاعت انا المصور
 هر یک قدر ارمک یعنی کزید قدر شناس قدر خود آفرید کن
 است مکتوبات مکر ای نفی تو روی آید بن بدستی کون تو
 کردم بر تو افسه تمام که طلب می را و طلب مرا نزد خود نیست
 که ضرر برسد بدار مصیبت تو نیست مرا که بکار داشت
 تو نیز بد تا نفی از طاعت تو و ای مصور تو طاعت تو سود نیست
 بی تو هر و تفکر در کار خود کنی قدر خود را بد و با بشاید
 و از هم مخلوقات بگمازید چون کدایان بر روی آب و روی خود
 میریزد قال الله تعالی ففر و الی الله یعوق که تیر از غیر خدای خود
 خدای تو را آن ملک بود و بی غیر خدا هم که توانست از آن بگریزد
 خود را بضرر آن محبت و شوق با او آید و با شاعر را بر این معرفت
 و محبت و شوق و خلقت خود آید و دانستی شوق ما بسوی تو
 و دیده از غیر ما بد و زیند ما شکها اشتیاق ما از چشم پر زیند و از ما
 بر خود رسد الا از بر خسی و از بر کوی تو جفا بر حکم خود بر خرد
 مگر هر کدای که تو خاص از آن باری صفر و شوی خویشی از آن که
 تو می توان بهایی از حق تعالی بگمازاید یا معجزه غایب آن نعمت
 و طاعتها انا الی من نعمت یعنی کزید گردانیده از آن که حق

قدر یک

وای تو را وای التفات کرده از ما سویی که روا می دهی اینها
 که اینها را فقی که ما را بدو عرض می دهی و از ما اگر اجتناب فقی که از ما اجتناب
 کرده بدو می دهی و اینها را صفات از صفات حاشا و کلا بخدا نمی رسد
 بلکه و چه از تو فوت شود از آن عرض وای طاهر باقی بر آن که
 عرضی نتواند بود و در دل و در بیرون و نتواند اسود و بپزد و بپزد
 است نه سود شمع لعل شمع این فارق است عرض و لیس این
 این فارق است عرضی در دهر و در سنان کبر و در اوقات و لکن بنابر
 ما در این است و هر کتاب طراز الوعد مسطور است ما از علی
 شتا و انت تو تر علی علی شقی فتد عسی یا سی الهذا انت
 قبل العتاب فراد صی هذا جوابی عرضی حق تعالی بدو
 بنوا از مخلوقات چیزی و تو جز خدا نیستی هر چه که از
 فردا و افکنی سر زانست بشو این شایسته که نیت ترا از سر سلا
 جواب در کتاب مذکور مسطور است با مطلقا و صافا و اجماعا
 علی سحرنا کفر انما ابعدهنا ابليس اللان لم یسجد لک
 فاعلموا کیف صالحت و صیرتنا و یحک لک عندنا فی القدر
 ما لا یعرفه لیل القدر یعنی که مطلق در نزد صالح و از هر
 وای سوگند می دهی بر بچران ما سوگند می کنی و کفار چه بدو
 که ما را ندیم ابليس لبهم اگر ترا سجده نکرد پس وای محبت حق
 صلواتی با او و چون شرف از این عطف و طبع او شرف و شایسته
 لعل که شرف و لعل و تو را نه و آن عزت و قدرت که قدم این
 قدر بلند و بر آن عزت رسیده نتواند پس چرا قدر خود شایسته
 و عزت خود ترا این و خود را ذلیل و خنیس گردانی و در عین
 و کنیم دنیا و دنیا چون جمل خود را پیچید و فراموشی و بکشتن

وصال بدیده نتوانی و از روی کش و مطلق عمر و مانی و زلفان
که طالب او گشت و مطلوب تو محبت و مطلوب خود غلبه
و در طلبه نیار جیف و کنیف در تنی خرا بتعلق عمر خود را بر بار
واده و بنا و انباء دنیا را مقصود و معبود بنده داشته و مطلوب
و معبود خود نیز داشته باشد با حرف او رفته و در دنیا گرفته
و از عمر هر نا گرفته از نوشته آخرت خواندیش هر که غافل گشته و در
خودت و انشایدن و پایدن و متع دنیا گرفت و مشغول شده
حق را در میان ایشان فرمود است در جمیع کار او و متع او و با هم
لا اله الا الله و یومنون به حق بکلامی محمد صلی الله علیه و آله ایشان را
بخیر کند و متع دنیا که در دنیا از یک افکند ایشان را امید ایشان
یعنی مشغول در دنیا ایشان را از عباد خداوند و فکر خدای و از
مشغول در دنیا و از نوشته آخرت خواندیش هر که امید ایشان
پس سر انجام بر اند چون عمار رسیده باشد و عذابها که اکنون
حسند و مستغنیها و برینها کشند قال الله تعالی کار او متع او فلیلی
اللعنیم هم هرون یعنی خود بر و متع دنیا بگیرد از یک که این
از یک است بر هر که شاکه عمار اند و از رحمت داد و بر اند که این
قال الله تعالی عذاب فلیلی انهم یظنون انهم ان عذاب فلیلی یعنی
تعمد و یاد هم ایشان را از یک بیرون و متع دنیا که این ایشان را
تجلی از بر دستگیر خود و در یکجا سعادت است ای عزیز میان
تو و میان کار و متع دنیا نیست هر که کار و جود که بر متع دنیا
و چون نشد خود را بر خود و چون نهوشی فلیلی کنی رحمت
خود بر و از بر دستگیر خود سعادت فردای شده خوشتر و مبارک
چون خود کار و بعلن خود را که شایع گفته اند ان الله تعالی

با کوه و انباشت و انباشت لاکل یعنی صفای برای حیات
 عبادات و طاعات مخفی در حیات مایه برای خوردن و معیشت
 و زینت خونی گفت آنکه گفت راغزین کونه که حال استندید
 ماست و حسن بر خنوبه لایق دین ماست موصفت که یکصد
 و گستره سید سواد است که در دماغ شور بره ماسته آری بخود
 بعضی که بر اید و در صورت و سوختن و جگر خورده و خورده
 و قدر جوی جشدید و ریخ تنهایی کشیدن و مایه در کار و استند
 و قدرهای و قدرهای در فرات و شیدین پیل آورده اند که کلام
 شربت وصال جشد و بکلام سعادت محبوب را در بر کشند و بکلام
 دولت جیده او و حال و دست بیدار از هر سوز و جگر انگی با
 و خون آشفان بگویم شربت کور خون در معجون می آید برای خورد
 و بچشم راحت بکلام روی بچشم دین را که برای جیدان مایه
 دنیا فرج و انا که قرار و برای دیدن خارا غبار و مویان جوی
 کشیم و بار و شاد و نابکار حور زان و کلاغ آورده اند که کلام
 کلن ارواح محسوس و کشتی قرب مطلوب بیدار و از
 آه حرد آنگیز از سینه بر آشتی خود هر بار و استکها خون از جبه
 ناز و ناله آن نوحه که بر رعد کار خوشی جبه نیست بر ناله و جلی
 آن دل نماند کسی بر بستان باغ بود که با همیشه سوخته در جلی
 بود و روزی نشد که طایوس بیکرده این دیده که روزی زان و
 کلاغ بود این خاکسار بسیار گفتار و اندک که در شمس را آتش در
 بختها آورده از احوال و احوال مردان نه حال محبوب خود را در
 و زان و زان ای تنگ زبان حدیث مردان جکف آری زان
 و احکامات تبعاع و مردی و جلدی مردان گفتی خوشی آید که در

ایشان مردی و جلدی بود و نه بیک باقی گیرم که بنزد تو نیز هم
 در کوی امید می نهام دیو و حستان شراب شوق تو بسیار نده
 باشد که جان تو بر من مشهور خدا و کلام اول و صدای بند و لا
 دید و بدید و در طبع مشاعر بخشش تمام روزگار دارم و تو هر چه خواهی
 خود بر آنم که آفتاب هم بخروید پیوسته و کارم از دست رفته
 و کم احد کشته حال بسیار مان و در پشتک آتایه اما نشد مزاج
 نفس شکست دیوانه یا صلاح و از کردار خود بشکایت نکشت
 و جلد و تن بر یکن سر و جلدان حیرت جوت کوی سر کاران
 و از خلاب محالیت و حسرت جوت جوکان سرافکنده بماند
 و در جوت باز نیامد زیت و نکل و خسر و اصلاح مزاج سک
 دیوانه کوشم بخت خفته تا بکار بهزار جلد و چار نکشت جلد
 و شد بر سر کار و از کردار خود ماند شومسار و از کردار خود
 زمانه غلام کار تا بیدار نگرفت اشبار و از احضام انبار نیامد
 عازم درین بخت خفته بر کز کاریم بر نیامد کاری از نیامد جزای
 کشی از جودم هر ویشی در لریستی را بر ازت بی فکر و دست خفته
 و بر حاجت کوی خدمت دوست بر حاجت و بر سر در خدمت
 دوست غرور و فتور و در فرج بی محالست دوست ترجم و
 بر شغل و محامل دوست مشغله گیرم لا جرم با صد هزار استغفار
 بی قرار و ازین استغفار کند که لا اله الا الله الرحمن الرحیم و
 اللهم انی استغفره من کل لزم بخیر و کبریت و من کل راحه
 بخیر غرض مستح و من کل سرور بغیر فریاد و کل فرج بغیر
 المستح و من کل شغل بغیر محاطت و علی الله علی خیر خلقه
 محمد و آله اجمعین و ما را ذکر محامل با یکدیگر بود و بیکی بچشم

کرم اقا نسبت به من شیخی بی شرفی مسلم نباید مگر شیر زلفی
 هر که که جان در راه جانان باز دودل بدشت و ک در دوانه و دشت
 سازد و دریا بگویند خندانند و نه با تنی اشتیاقی و محبتی بجز ایزد و یار
 خود از دود و دیر عمارت کار جانانیا و او را بر او باطن و حیل و چاره و نیکو
 قال البیاض علی عدمه انتم اعلم باحوال دنیا کم یقی شادانان ترین کارها
 دنیا خورد و دست از خاغان خورد شود و جز حق جزیری بخیر جهان علم
 العارفین فی غریب الحق و الشرع الدیر فراید غریب اهل از خاغان خود
 برکن یا قنای عشق کمرنگ که مراد حق از حق و صلی و هم تو بر حق
 ابر کن تو نه لایق از عشق زلفی که بر و ای خواجگار و دیگر کن از
 از خود میراند و انشی جانان غیر حق نگذرد و بند ماسوی است
 و از صید و تیر خود گذشته و از خواسته اختیار خود خاسته و کاروی
 خود بخلاق سپرد و بجز خود کرده و از بر دستگیر خود و صامت است
 میراند زهر یمن و میاید بهر خاسته جهان و قنای میاید در حق
 و در بند و نیست و زیر کرم روی بند شکن میاید و شوی شیخی اگر
 چون شکر و شهادت شیر بهر و شادی نماید و حق از خوشی و خوشی
 لغزید یا هر میان بهر فاعله علمها از دایب و آفتها و ناله ها و حق
 آید مرجع و قبولیت خلق را از این کمر بغایت حق تعالی بپایه کرده
 شیر شکر و صادق بود که بران میرد از دوا و این بیت و در خود سازد
 در از دود و قبول و بیکر نام و تفاوت و جواره که بویست که از در حق
 که در دود و چاه شیخی چاه عمیق حدیث از ان غریبی و دلیا و محبت
 انما بسیاران کشته هر حق بخواه شیخی بیایی بر پا کرده و بر پا داده
 و بر و فای ایشاد برده و بر خاک زده پاکی و بر یک که از خالق سبقت
 یا که از و بی تابانه نماز مخلوقات بچیلد و بر سازد قال الله تعالی

فلا تذكروا انفسكم بل الله ينطق من بين ايديهم فقال النبي صلى
 الله عليه واله وسلم انفسكم انفسكم وارجعوا اليها كسفي قطب القفا
 كوكب كسفي قذوة اصحاب خواند وخواج عاقبت کار خود نرازد و
 وبتکالی مر جان مشهور و رفیع مانند در دل تکرار حق الهی لا
 یخفی و این تکرار این ان بعضی الظن اسم طاعت بهم و در خطابت
 عقود نیز اندیش مضطرب لا تغییر و البناء الماسقات العا
 بهم یعقود غرور مشوب بتایستی مر جان که عاقبت کار بهم
 است کار از مرده غیب هم پیدا آید و از شب سرخو بخت هم زاید
 سیاهی بر شب زجوج یکا من خور آید که زجوج غیبی به بیرون
 امروز چنین میکند و اوقات فردا بمن آید و دست تاج من آید
 النور من الله و ان العبد لیستمر له من التنازل ما بهی الخشوع
 و الخوف و لا یرعنا الله جناح و هو ضده یعنی بر روی که بسیارند
 باشد که منتشر و شایع باشد بتکالی او و در بیان مشرف و مشرب
 و نیز در نزد خدای تعالی پیرایش یعنی مقدار پیرایش و تقوی
 نبود بهمان بها شد اگر مقصود شهرت است البلیس مشهور و معروف
 اگر مطلوب مرجع خلق است صورهای سنگ مرصع و معدن بعضی
 خلق است معتبر سراسر امتی دین و خائفت با ایمان از ذکر حق آنان
 اللهم انی اعوذ بک من غفرت مغفرا ان غفروا و من غفروا و من غفروا
 ما را مغفور و مغفور کرد اند و بدان مغفور و مغفور و تکرار داند
 بکمال که هم و فیض فضل بسم الله الرحمن الرحیم اللهم لا تجعلنا
 بنساء الناس مغفیرین و لا غی مغفیرین و لا غی مغفیرین و لا غی مغفیرین
 حذر دین و لا غی الدین یا غفلت اموال الدین یا الدین یا الدین
 یا ارحم الراحمین علی الدین غفلت محمد و آله اجمعین اگر فرصت و غا

کند و بعد بخندد و غم بکیرم بدلم و با تم روزگار بدلم و اینی
 الغیر از اینی الغیر از جفت کردیم ان شاء الله تعالی و
 توفیق الایمانه که بهار جهاد است و با جمیع از طلب برین دلم را
 و جانم را سوختی سیلاب خون جگرم بنا و دان بر خرم و بختی تم را
 چون از این در برون بجران بکذاختی دل و جانم را به بیخار و روی
 در میدان جرم خون کوی سکه راز و جوان سرافکنده که دانست
 و هم جا آرام و قرار ندادی خوش گفت آنکه گفت بیغما میری دل
 را نشاید از سر و از پای ترا خود سهیل می بد بجان عاشقان
 بازی بسی سر جا و مشتاقان که کرد کوی جوانان بجمع
 جوانان ز سرها کوی مبارزی دستگیر او کار ساز کارم مبارز
 و دستم کیر که کارم کنشت از حمله و ید بر کوی دیده و بخت
 را بینای بخشش تیرگی شب بجرانم را و دشمنای بخشش از
 کشتن و جمال چشم جانم بوی بر همان روز سعادت را
 بشت بخوست فیر و زگر دانه در خدا و خدا شمع را در کوی
 جو روزم را جهان فیر و زگر دانه الهی بر نبات قیام بر افعال
 خویش نام بران و شایسته شمع شترانم از در بسکات گرام و
 عریای ضعیف و مسکین که ایشان را از دوزخ نجات و از شایه
 خلاص بخشش از نا جبر و در کمر ایشان که در ایشان بخشش و
 خود کشتی ما از شترین باز جهان و کیرم خود در دلم را با ش
 در آن وار و کر نسیم در امان الهی جو بدین شاری کردی با عزت
 غفار که به جو در شایر شدی با عزت بر کبر لا اقصی فی البیت
 علی نفس اللالیق و الیای و الاخرت خاضع فی يوم الموعود
 الهی آنم از بهین جز علم تو طافت نتوان آورد و آنم از بهین

بخشش

فصل

نفل و کرم تو غفور تو اندک در دنیا که زین خدای عز و جید
 اگر صفت نصیب من نه نشیند که رفعت خود بهیچ یکی بر خوانم
 سکه در این بوستان زین بر جید عالم سکه خوب چهارم تو
 که در کفزار فنی بود کار ضعیف در عهد نادار است و در مهل
 سست در ذات سقیم و در صفات لایم هر تکب کائنات عظیم
 تلخ بکرم و غفور کرم در پی فنی صفت ناید کارم خود را
 بفعل کسی می نازم جوهر سنگ بکارم خوشتر از بکارم و
 الله که کمتر از سنگ نازم اللهم ارحم غریق و انس و جنی
 و کن فی انفس فی فضل و حمد که مونسای فضل شده و که به
 بر حصصه با ارحم الراحمین عنت تمام شد اینس الغر با کلمه

و الله اعلم بالصواب



دیرین کتب جلد مجموعہ
۱۵۹

۳۲	۳۵	۱
۲۶	۲۶	۳۴

